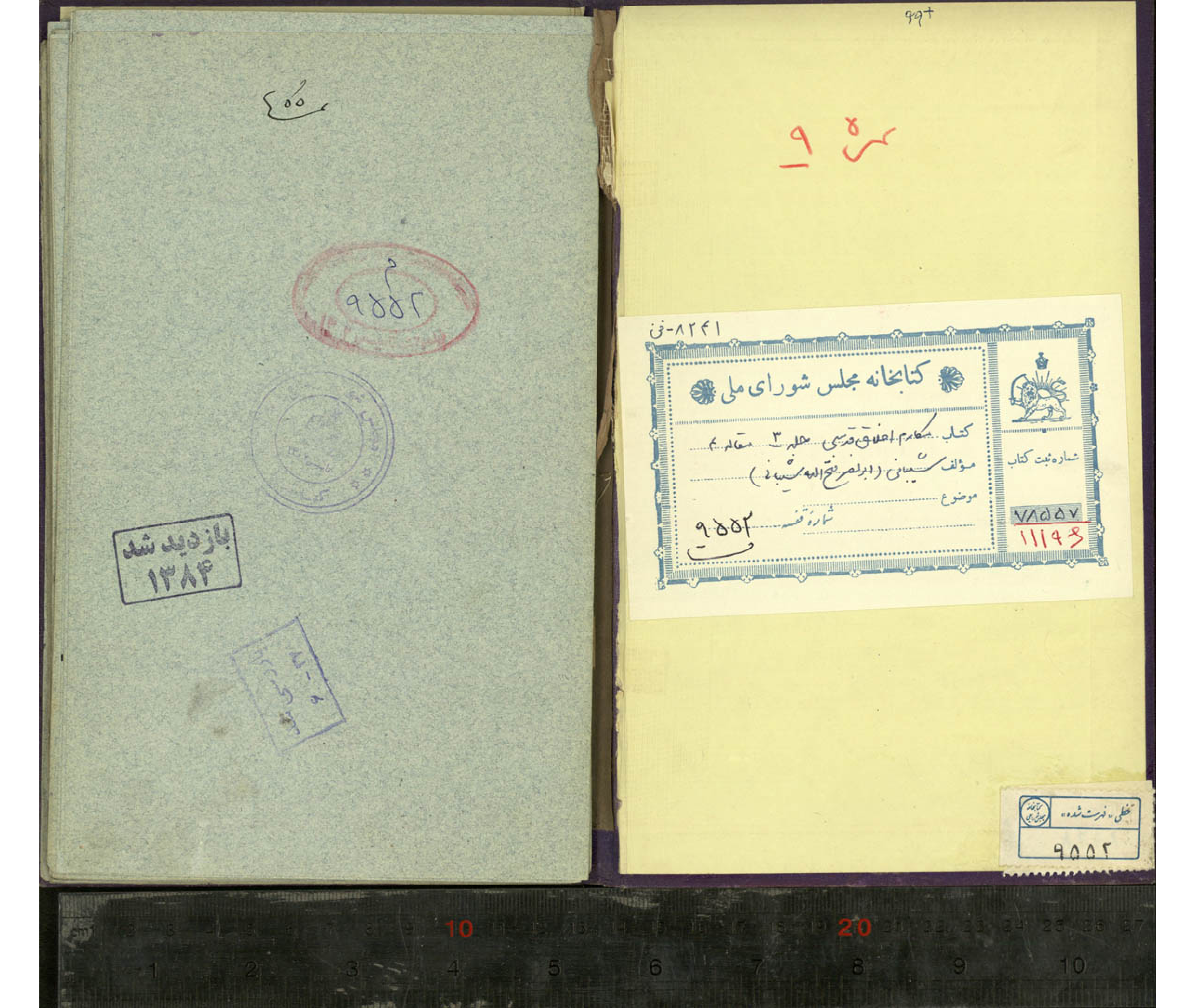


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مکارم اخلاق قدیمی جلد ۳ مقاله ۴
مؤلف شیبانی (ابولنصر فتح‌الله شیبانی)
موضوع
شماره قفسه ۹۵۵۲
شماره ثبت کتاب ۷۸۵۵۷
۸۲۴۱-ن
بازدید شد ۱۳۸۴
خطی «فهرست شده» ۹۵۵۲

الله تعالی

مقاله چهارم از کتاب مکارم [illegible]

بنام آنکه سنگ را بر جای آب ساخت و کلوخ را اطلاق گاه مرگ و فنا را تقلید حلالش کرد و از نهانی کارهای مختصر گفته که عقل عقلا و خرد خردمندان از دریافت اسرار حکمت فرو ماندن از رموز مصلحت در خیره و حیران فرو مانده و هر که در وصف او غوره علوا چیزی گوید برابر از فهم ناقص و ادراک قاصر خود گفته است که او از همه گفته ها منزه است اگر چند گوینده آن عقل کل و بهترین رسولان پس تو پس نعت او کند از وصف و ثنا و ستایش او کی دگر کی چون و چگونه است که چون و چگونه را در او راه نیست عقل انسان پس که قرون بیشمار در جهد بتعقیب کرد و عجز و قصور خود را از دریافت حق معرفت او دانسته و برخی چیزها را بینی و بعضی را بیاری آنکه کشف فاتح فرمایند از هر بر پیراسته و بهر شیء آراسته است و از نیکو بعض صفات متصف و از برخی مبرا شمرده و این همه پندارهای عقل است و تصورات او که مردم سر شناس سالی

حق کرده و بگمان خود عارف بحق شده اند و تشبیهات هیهات که از نیم

ز عقل اگر سیه دهد | نخستین مقام معرفتش
صفت و اسم خود گفته هر کس | که پایانی نباید از صفتش

بالجمله

در میدان فرزانگان با سیاهت تازی فرو مانده اند پرگاران لاشه خر خود که رانند تو همین قدر که راز مینش و ملک نام عزیز او بر دو گوش دارد و شنیده که بخصر شهانه چه مرکب کیه ذی الحجه آمد و بانگ هروله حاجیان و لبیک گویان زلزله و غلغله در جهان افکنده است آنگاه گوش کرد که شنود این ابیات

مولوی را

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید | معشوق همین جاست بیایید بیایید
معشوق تو همسایه دیوار به دیوار | در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید | هم خواجه و هم خانه و هم قبله شمایید
صد بار ازین خانه بدانخانه برفتید | یک بار ازین خانه برین بام برآیید
زان خانه لطیفست نشانهاش بگفتید | از خواجه آن خانه نشانی بنمایید

یکدسته گلی کو که از آن باغ بپرید — یک گوهر جان کو که از آن بحر خدا سفت
کز قصه شاه دین از کعبه جان نهاده است — اوّل رخ آئینه بصیقل زدایده

ورستی گوید آهسته کسی که مسلمانان پیش خانه تکفیرت کنند آید و دست مرا
بحج و زیارت خانه خدای اعتراض کند که آن یکی از ارکان مذهب اسلام است
و هرکه بتواند در همه عمر یکبار رنج سفر برد و سعادت حج دریابد و شرائط آن عبادات
زاید بسیار برده و در بنای این خانه و بر نهادن قانونها در طواف و اعمال
آن حکمتها مضمر است و در هر ملتی نظیر آن بقعه است هر کوی مسعود مادر

ساخت موسی قدس در باب صغیر — تا فرود آرند سر قوم ضریر
زانکه جباران بُدند و سرفراز — قُدس آن باب صغیرست و نیاز

و یکی از خلفای اسلام هارون الرشید خلیفه را که بزرگترین عالم بود دیدست
در جامه کعبه زده و از حضرت حق جلّ و علا مسئلت بخضوع و خشوع
تمام طلب رحمت و غفران میکرد و گفته که جبّار زمین در نزد جبّار
آسمان چگونه تظلّم و تضرّع و مسکنت میکند و این خانه را بارها سلاطین
از نیاها و آبای بزرگ که پیغمبر نخست ایشان است زینت نهند و در صحیفه

یکی

یکی از انبیاء عجم دیده و پیغمبر ما پیغامبری از عرب بوده آید و خانه ابدا
که در نواحی ما دارا است خالی از تکبر بیان کند و قصه فتح مکه بدست پیغامبر
آخرالزمان و برآمدن علی علیه السلام بر دوش مبارک او و افکندن بتان را از فراز
بزرگ فهرسات در تواریخ مسطور و آنچه انبیاء سلف در زرافت کعبه و تکمیل آن
بوجود پیغمبر ما گفته بودند همه راست و درست آمد و احترام آنخانه در نزد عرب و عجم
قبل از ظهور اسلام معین و معروف است چنانکه نقل الکعبه که آهوی از زر ناب
و مرصع بجواهرات گران بها بود شاهنشاه ایران هدیه فرستاده بآنجا برد
که ابولهب و بعضی از بزرگان قریش دزدیده و فروختند و از بهای آن
باطلت طاهر خمر و قمار و زنا کردند و نزد در شأن اشقی راح و ابوطالب
و سادات مکه در مقام کیفر دزدان برآمدند و جمعی بجهات آنها برخاستند
و سالها این آتش نشسته در میان بزرگان مکه باقی تا زمان رسول علیه السلام
و فتح مکه فرو نشست و پیغمبر فرمود شیطان را نه بند آنچنانکه خوارتر و محقرتر
از روز عرفه از بس رحمت که خدای بر سر مردمان فرو ریزد و جعفر صادق
علیه السلام میفرماید چون اراده حج کنی خالی کن دل خود را از هر چیز تا برای ...

این راز یاد حق تعالی روا نگذار، همه امور خود را انجام ده، علاوه بر آن گمان نبرید و به رفق گیر
عالم و عالمیان و رحمت جهان را، و بپرهیز که از اسلاف خود حقوق مردم را تکمیل
مکن. بر زن و اولاد و اهل خود و نه بر همراهان و یاران در روز و جوانی با ما تکامل
تو ... قصد و رحمت رفیق او در غم و علم باش و استعداد سفر خیال گیر کرده
امید بازگشت ندارد و با همراهان نیکویی نما و اوقات فرایض و سنن را
رعایت کن. فقیر هیچ حالی از تحمل شداید تشویش بر مقامات شکر خالق
و شفقت بر مخلوق و احسان و ایثار غافل مباش و خویشتن را به آب توبه
از دنس معاصی بشوی و کدورت صدق و صفا و خضوع و خشوع محرم تو
و لبیک کردن بقصد اجابت صانع و قلبی پاک ... را در خواب
تو را ... در عرش ...
چنانکه بصورت با مسلمانان به کعبه خانه است و ...
دگرها آن خود در عرفات ز ناصر خسرو علوی بشنوید

حاجیان آمدند با تعظیم / شاکر رحمت خدای رحیم
مرمرا در میان قافله بود / دوستی مخلص و عزیز و کریم

گفتم او را

گفتم او را بگو که چون رستی / زین سفر کردن به رنج و به بیم
باز گو تا چگونه داشته‌ای / حرمت آن بزرگوار حریم
جمله بر خود حرام کرده بدی / هر چه مادون کردگار حکیم
گفت نی گفتمش زدی لبیک / از سر علم و از سر تعظیم
می‌شنیدی ندای حق و جواب / باز دادی چنانکه داد کلیم
گفت نی گفتمش چو در عرفات / ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکر خویش / به تو از معرفت رسید نسیم
گفت نی گفتمش چو می‌رفتی / در حرم همچو اهل کهف و رقیم
ایمن از شر نفس خود بودی / وز غم حرقت و عذاب جحیم
گفت نی گفتمش چو سنگ جمار / همی انداختی به دیو رجیم
از خود انداختی برون یکسو / همه عادات و فعلهای ذمیم
گفت نی گفتمش چو می‌کشتی / گوسفند از پی اسیر و یتیم
قرب خود دیدی اول و کردی / قتل و قربان نفس دون لئیم
گفت نی گفتمش چو گشتی تو / مطلع بر مقام ابراهیم

گر ورا از صدق و اعتقاد و یقین — خوشتن خویش را بتجلی تسلیم

گفت نی گفتمش بوقت طواف — که روی بهروله چو ظلیم

از طواف همه ملایکیان — یاد کردی بگرد عرش عظیم

گفت نی گفتمش چو کردی سعی — از صفا سوی مروه بر تقسیم

دیدی اندر صفای خود کونین — شد دلت فارغ از جحیم و نعیم

و بعضی از عرفا میفرمایند حج عبادتی است شکرانه نعمت سلامتی تن و بسیار
نکشد راه در حج سرمایه کارهاست هر بعضی زیارت کننده خانه زاید
خداوند خانه است و خانه بهانه و چنانکه عاشقان مجازی گرد خانه خوبان
می‌گردند چرا عاشقان حقیقی طواف سرای خوب آفرین آشکارا نکنند
و یکی از بزرگان میگوید چون بنده مدتی از روزهای دنیا و سامان خود بگسسته
و در آستان ... آید آنگاه که بمکه رسد و جمال کعبه را زیارت
کند باید که او را حالی پدید آید که با اسرار او براد کشف شود و ادراک
مقاماتی کند که کلمه رنجها و خرجها را در ... دارد و نباید خواهد که سالی
چند بار این سفر کند و این سعادت یابد در مقامات اولیاء الله

ابراهیم

که ابراهیم ادهم قدس سره چارده سال براه بادیه در هر گامی دو رکعت نماز کرد
و با خود گفت مردم دیگر این راه را بپای رفتند و ما بسر چنین رفتیم تا بمکه رسید و کعبه را
بر جای نیافت گفت آیا مگر از چشم من خللی راه یافته که خانه خدای را بر جای نمی‌بینم
ندایی برآمد که در چشم تو نقصانی نیست کعبه بزیارت زنی رفته است ابراهیم را غیرت
گرفت و با خود گفت آیا آن که باشد چون رابعه عدویه بیامد و کعبه بمقام خود باز
گشت ابراهیم گفت ای زن این چه شورست که در جهان افکنده‌ای رابعه گفت
شور را تو کردی که چارده سال است که این راه را بنماز طی می‌کنی نه چون من از روی
نیاز آوردم زمانی پس اندک پس رابعه حج کرد و بگریست و گفت خداوندا تو حج را
وعده‌ها نیکو داده‌ای و مصیبت‌زدگان را نیز بر وعده خوب فرموده‌ای که حج
من قبول نشد آن مصیبتی است مرا در بایست که ثواب این مصیبت را کرامت
فرمایی که بار دیگر از در تو محروم نمانم پس توقف باشم و آنگاه بتقدیر امسال با بصره باز
رفت و سال دیگر گفت پار کعبه بزیارت من آمد امسال من بزیارت او روم
و عزم مکه کرد و هفت سال به پهلو می‌گردید تا بعرفات رسید آوازی شنید
که ای مدعیه این چه طلب است که دامن تو گرفته است و چون جد تو طلب داری تجلی

کم از فروغ آن شمع ازلی رابعه گفت الهی مرا طاقت دیدارت نیست و نقطه فقر از تو
می‌خواهم زیرا که فقر مقامی بس عالی و باری گران است و هر کس را طاقت و قوت
دریافت انتقال و کشیدن آن بار نیست تا پای از این همه رنج عبادت و زحمت ریاضت و عزلت
بیرون ننهد در مقام حساب اندر نرود تا از آنها بیرون نیاید نام فقر بر زبان نبرد
در حلقه فقرا راه نیابد هم آنها با بلکه هر چون نیست دریای از خون
و بانگ آمد که این همه خون های دیده عاشقان ماست که بوی ما آمده تو را قدم
نزول فرو شده و ما از هر قطره خون باران ایشان نهاده ایم که در هر گام
هر کس از آنها نشانی نه بیند رابعه گفت یک شمه از مقام ایشان نیز
در حال عذر رابعه بر آمد آورده اند بزرگی که این مقام ثانی است
که هفت سال به پهلو گردند تا در راه کل خود را طواف کنند چون نزدیک
آینه پیر بن ... از این سعادت محروم مانند و از این زیارت مهجور گردند
و با خبر آمده است که عمر حجر الاسود را بوسید و استلام کرد و گفت همی دانم
که سنگی پیش نیستی و نه زیانی توانی رسانید و نه سودی و اگر رسول خدا
نه بوسیدی و استلام نکردی ... این بگفت علی علیه السلام فرمود چنین مگو

ص ۲۷

که هم سود رساند و هم زیان آرد که پروردگار عالمیان آنگاه که ذرات ذریه آدم را
از پس پشت ایشان بیرون کشید و به یکان یکان خویش اقرار گرفت تقریر آن جمله را
بر ورقی تحریر کرد و در این سنگ فرو نهاد و او را چشم بینا و هر گوش شنوا و لب
و زبان گویاست و شهادت دهنده است بر زائرین خود در روز حساب و امین حضرت
یزدان است در این مکان و بزرگان علمای اسلام گفته اند و در هر یک از ارکان
حج سرّی نهاده است و چون ایزد تعالی آدمیان را چنان آفریده که به کمال سعادت
نرسند تا اختیار خود از دست ننهند و سعادت در بندگی است و آن اختیار
بهر خدا بندی ... ناچار باید آدمی پیرو شرع شود و نفس خود را
در آتش کند و این ... که این همه اعمال حج را نهاده اند در هر
حکمتی اندر است و کعبه را بر مثال حضرت پادشاهان فرا نهفته و گرد او را
حرم گفته ... در آن حرم حرام ساخته محض عظمت و حرمت او و عرفات
مانند میقات درگاه ملوک فراهم است تا از همه جوانب مردم عالم به
او گرایند و با آنکه آن پادشاه بی چون منزه است از قرار آن در مکان
و منزل اگر در بندگی خالص و در ارادت عشق بر او بار یابند این خانه را از آن

اندوخته و از راه‌های دور با شوق و میل زیاد تحمل خطرات و مشقات فراوان
کرده قصد زیارت آن کنند و مردان کثیر دیگر این وضع اعمال را ندیده و یک زن
پر ایمان دلشان آن که معتقد اند از ادراک معنی آن قاصر است بیان حقیقت هم عاجز
که به سبب آن معلوم است نقص ایمان الف و نیست در حج در حقیقت عباده استغفار کرد
تحمل آن آسان تر و بر خلاف آن هر عبادت که علت آن نامعلوم نفس در ادای
آن کار است و گفته اند که محض اطاعت فرمان و خالص بندگی و شکسته دلی مزد
آن افزونتر است و بسیاری از اعمال حج چنین است که فهم ادراکش مردمان
در پای فکر و تحقیق آن را نکنند و گفته علماء و مشایخ اسلام را در فواید حج
سخن بسیار است و من هیچ یک از آن سخنان را انکار نمی‌کنم اما گویم
در شگفت از مردمی که به خانه رفتند و از خدا دیدند خانه خدا آمدند چه لکن
چنین نمودن از اخلاق و صفات او با خود شان آنقدر [illegible] حاجیان
رفته باز آمده که [illegible] را در راه [illegible] و بسیاری از صفات به
و اخلاق زشت در [illegible] دیگری از این سفر فواید منظوره داشته که از
بزرگ به سر نشسته و در ایام [illegible] همین [illegible] تحمل [illegible]

مردم بهتر کنند و بیشتر از مردم که به حج رفته خبر آنکه باز گردند و ایشان را
حاجی خوانند و حرمت نهند قصد دیگر ندارند که چنین نام را با افزودن تر آن خرند
و از مکر و ریا ایشان کمتر کسی سر بر آرد و چنین روی تو از کعبه که ابدا حج
ایشان مقصود و سعی ایشان مشکور نشده است معلوم است که طوافی که امروز در
بیت الله از زمان رسول علیه السلام تا کنون به کعبه اجتماع مردمان در طواف خانه
خدا در کعبه [illegible] نمودن نظر هم آید اما هر گز نمودار آن را حج روی تن
مقصود است و دیگران را در کار آن جز کنند و به نظر اندر مقاله [illegible]
که کعبه را باید [illegible] و طواف [illegible] همیشه خدای امروز است
بهتر از طواف [illegible] خانه کعبه اگر
کرد تا آن خانه را درون رفت و در این خانه بجز آن [illegible] رفت
اما [illegible] که استطاعت این سفر ندارند به ترک آن گویند و از دریافت
سعادت اطاعت این فرمان باز مانند [illegible] اما شرایط و آداب
آن [illegible] نمایند و [illegible] کنند که چون از آن سفر باز آیند اگر از خدا
خانه [illegible] با خود [illegible] خانه زاده [illegible] خانه [illegible]

با خبر نباشند و از خوی و خصال ایشان با خود نشانی آرند و به همین حاجی شوند

بلکه حاجی گردند و از ظرافت لطیف طبعان را باب نخوانند

خر عیسی اگر به مکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد

باید دانست

که صورت هر طاعت و عبادت حافظ معنی لطیفی است و در پوست هر حکمی

از احکام شرع مغزی نغز پنهان و پیغمبران خدا که نقطه هر حقیقت کل‌اند در زیر پنهان دل

امور بسا لطف حکمتها بکار برده و بر مزاج و وضع زمانه و مردم آن قانونها

وضع کرده‌اند که سبب تصفیه و رفع مرض و جلب صحت روح را بیان فرموده

و آن جمله از جانب حق عز و علا است که حکیم علی الاطلاق است و او فرستنده

ادویه و پدید آورنده صحت و مرض پس هر که صورت عبادات و طاعات را

چنانکه فرموده‌اند حفظ کند و رعایت شرایط آنچه قیام را قوام نماید در وجود او

اثری پدید آید که سر حقیقت هر یک را دریافت نماید و اقفال زنگ صدق‌اش

بدبینی و شرک او مبدل به صفت علم و یقین گشته حق شود به خصوص در اعمال

دنیا مثلاً حج که اگر آدمی ترک زندگی و نفس و هوی کرده و نیت و در حج عرض

احکام

احکام خدا را فعل در این سفر نماید درهای فیض بر او گشاده گردد و هر که این سفر را

برای حصول اغراض نفسانی و به دست آوردن مقامی برای نظم امور زندگانی کند

شیطان او را برای معاونت و مرافقت خود برگزیده و در کارها بر او رهنما است

تا از عیان حکایت کنند که از مکه باز آمده و مجلس برای پذیرائی مردم که از آن

او هم آمده برپا است که تمثیلی از دوستان قدیم و یاران که دل در عنی طبه او را نام

برده و حاجی خطاب نکرده برنجیده و به تقیه عمر با او از سخن گفته و هر وقت ذکر او

در میان آمد گفت مردم بی ادب است و رعایت حرمت حاجیان نکنند

در جمله از این گونه مردم فراوانند که قصد ایشان از زیارت حرم خدا را افزودن

احترام در انظار عوام برای حصول مرامات دنیوی است نه لوازم کشف باب آورد

و بسیاری از ایشان لقب را بارها در بذل و درم مجمع نیک بر محک متجلی از لوازم

نخست غش آلود به عمل آمد و بوده‌اند از ایشان خیال شها دیده و بهتر

الا آنکه پیش از این از مقدمات چنانکه گفتیم که رحمت بر صدق حاجی حج

در جمله ذی الحجة الحرام بهار حرام است در روز هشتم آن مهر با وجه علیه السلام

شهادت یافت و در روز دهم آن عید اضحی است و در روز سیزدهم آن امیر المؤمنین

بسند خلافت صدر بنشست و بسیاری از مردم گویند علی نقی علیه السلام در پانزدهم آن
بدنیا آمد و هیجدهم آن عید غدیر خم است و در نوزدهم مسید مریم علیها السلام است
و در این روز یحیی پیغمبر را سر بریدند و بیست و ششم آن روز دومین خلیفه رحلت کرد
و بیست و نهم آن عثمان بخلافت بنشست و کلمه چند از غدیر خم بپارسی گفته
که روز مبارک و عید فرخنده است بنظم شعرا مینماید

آمد عید غدیر ای صنم ماهروی — خیز و بعید بیار جام می مشکبوی
وقت صبوح دم است روز می فرخ است — کار جهان یکدم است کام ز یار آرزوی
تنگ بیا و شراب خیز و بده جام ناب — چنگ بخوان و رباب جام بخواه و سبوی
تا برسد شاه شرق در زر و یاقوت غرق — خیز تو با ما بفرق دیگر گلاب بشوی
پاک شد آنکه نگاه رو بدر بارگاه — بار ز دربان بخواه بار گه با لوا بجوی
وانکه با فرد نجف بوسه زد آن پای تخت — در ره غزل الحق بحث با ملک ارض گوی

و ایضاً گفته است

خوبترین عیدها عید غدیر است هان — ای دل من شکر کن تا در پیر مغان
مژده بده دلبرم آمد عید غدیر — باده بستان و بزن تا سپیده دمان

معشوقگان

معشوقگان را بگیر خانه برون به دگر — چنگ بزن در سرود از پی میخوارگان
عید امیر عرب روز سرور است و طرب — ای صنم نوش لب شاد بکن یکدمان
جام بگیر و بنوش جامه بخواه و بپوش — وانکه با فرد دوش تهنیت شه بخوان

و ابو الفضائل ابو الفضل عقیقا که از مشاهیر شعرا است فرماید

ساقی عید غدیر است بده جام مرا — بهر تهنیه گرت نیست بده کام مرا
حمد لله که شب هجر بپایان آمد — روز عید است بشکرانه بده کام مرا
ساقی خم غدیر است بیاور خم می — جام پر کن ببر اندیشه ایام مرا
احمد امروز علی را بهمه خلق نمود — گرچه مولد جهان داد پیغام مرا
سر حق در تتق غیب نهان بود ز خلق — فاش کردم همچو بگفت ایزد علام مرا
غم صد ساله نخوردم شاد در این عید سعید — سر فرود آمد زانکه شده بهره تمام مرا

و بزرگان جهان درین روز سخنها گفته و آیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم
درین روز همایون فرود آمده و از آن روز باز تا امروز پالان شتران
عرب را نجات و در ریگ عالم فخرها است که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود
تا از پالان منبر بر آوردند و بر زبر آن رفت و علی مرتضی را نزدیک خود

خاندان رسول را هر روز دو مرتبه زیارت کند و از آن خدایا که در حضرت قدر او بود
بصنع نمودن یک بخشش کرانی که بدل و جان می‌پرستند و زبان گار مردی
که در مدح معصومین آنچه بزبان گفته‌اند و این اشعار موزون شده که بقلم محمد

در آن روز است

زین سبب پیغمبر با اجتهاد / نام خود وان علی مولا نهاد
گفت هر کس را منم مولا و دوست / ابن عم من علی مولای اوست
ای گروه مؤمنان شادی کنید / همچو سرو و سوسن آزادی کنید

یکی از علمای عصر فرموده این بنظر

چرا در فضایل علی و فرزندان او علیهم السلام کتابی ننوشتی در مدح و مناقب
ایشان گفتم بی‌تمنی گفتم خانه‌ای را که خدای تعالی مدح گفته است
کیست مرا چه حد آن که نام مبارک ایشان را بزبان آورم و اگر گاه گاه در کلمات
فرزندان بزرگان ذکری می‌شود چون بشریت است و بی‌اختیار که تا در قرب حقیقت
و اختیار از تن خود را شناخت ستایش آن پاکان نه از آنست که هر که
بمقامات عالیه آن قوم عارف است هر چه گوید فرد مقام و مرتبه

ایشان

ایشان است و از آنچه گفته عذر باید خواست چه بعضی در منزلت قدر آل
محمد صلوات الله علیهم همچنین خواسته سخن بلند کرده باشند گفته فانی
لیکن بهر وقیع خفیت نمایند و خود این پایان را عالی دانسته و دیگران این گونه گمان
غلط پنداشتند و هیچ کدام را دریافت این دقیقه نبود که این لوازم مقربان
در حضرت اقدس باری جل و علا مقامات همه عالی است فرق این
که باید شد و گفتار مردمان اندر آید که مرا عقیده این است در فتح شرح دیگر
غیر این محمد و علی و فرزندان ایشان علیهم السلام در مقام پیشانی و بزرگان
اولیا و عرفا و حکما را علمای ایشان و کسی را لیاقت ستایش و مدح کم
کسی از عهده ثنای ایشان بیرون آید مگر باندازه فهم خود شرح و لطف سخن گوید و بداند
که آن فهم جلالت قدر و منزلت ایشان است که هیچ از علمای شعر و ان ثنای
این ستایش قربت است و کرامات ادای حق ستایش ادات که قوتها
بگذارد و چه ... که علمای هر زمانی از ایشان را بستایم بسیار
خود از این عجز و قصور معترف آیم پس در بیان هیچ سخن نسرایم و کتابی نیاورده
کفایت کنم آنگاه که مرا از فضائل گفته و برازندگان خود فرمایند

و خود در مدح هر چه خواهند میسر است

دیگر اینقدر دانم که لیکن پس از خالق آسمان کسی از مخلوق زمین بیش نظیر اندر
پیغمبر تو محمد و آل او است که مظاهر کلیه الهیه اند و این سخن از روی عادت
و تقلید و تعصب نیست بلکه از کمال انصاف و فرط دلائل در این است که اگر
خلایق دقایق معنی حقیقت ایشان را نگفته اند و بصورت از نوع بشر باشند لیکن
مردم انبیا و اوصیا را نفس نفیسه اند و نوع ز آدم نخست که او را مهاباد
خوانند که آدم اول و پیغمبر نخستین پارسیان است که بر او و به پیروان او
و به همه انبیا درود و سلام باد تا پیغمبر تازی که ختم نبوت بوجود مقدس محمد است
بر کلمات و نوامیس ایشان نظر افکنده و خبر بر دل‌ها آرند بزرگان را لطایف
منفعت همه نهرها زیاده از یک بحر اند و در رنگ و طعم آنها گوناگون است
تفاوت نیست که آنکه خدای مطلق نهری را که محمد نام او کرد وسیع‌تر از آن است
و هر دو که میان نهرها از بحر قدرت همه رسیده باندازه طاقت و وسعت
آن انهار بعد ظهور بحر قدرت با بحر نبوت در هم آمیخت و مرج البحرین
یلتقیان شد و از این ترکیب دریای دیگر جلوه گر آمد و از آن دریا جویها جاری گشت

که بصورت

که بصورت جوی مینمودند اما در معنی تمام دریا بودند و همه این جویها در افق یکی شدند
و این جو را مهدی نام نهادند و نظر نکته‌گیر چند زمانی قادر تعالی آن را مانند چشمه حیوان
در ظلمات زمانه از نظرها نهان کرد و در او است زندگانی جاوید و حیات ابد
و سعادت سرمدی و از این معانی بزرگان عرفا سخنها گفته اند مولوی میگوید

نام احمد نام جمله انبیاست — چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

و این پیغمبر راست که در سفرنامه فرموده من و علی از یک نوریم و فرزندان علی
انوار و فرزندان منند و اول ما محمد است و اوسط ما محمد و آخر ما محمد و مهدی علیه الرحمه

و نیز سعدی گفت

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی — عشق محمد بس است و آل محمد

و ناصر خسرو فرماید

برهان دین اندرون از ره الله — قرآن است در ثمین محمد
دفتر و گنجه بعد از شهرها را — قرآن است گنج و دفتر محمد
پنج گنج که هر یک بیک گهر — گر این امروز ای محمد
چون گنج و دفینت بفرزند مانده — بفرزند مانده آن دفتر محمد

حسین و حسن راست شاه حقیقت — بر دو جهان گشت یاسین محمد

چون شمع شب‌های قرآن را — عین بوی مشک یاسین محمد

پس من ضعیف بچنین دریای ژرف فرو شدم که با کران و پایاب است اگر چند
در بحار غلطان بر قائم آمده و آن بهتر که بر ساحل بحر خرام و خدمت
گسسته تشنگان سواحل این دریای عظیم را خشنید نمایم که لیس حب دریا است
نثار کرد اگر چند چون غرقه شدم کشتی نوح هم فقد بخشید و ... گفتار شهر ...
دریغ دریا شنا در کینم خاطر آسوده دیگر فارغ کرامت کنند که در زمین سالها
فاصله دریغ ثالی هر چند تشنه جهان و خسرو صاحبقران بنظر مرحمت
و دست مکرمت درد ما را درمان نفرستد اما نه غنیان خاطر دل ...
وضع اعمال زشت خوبند کاران است که از خداوندان تقصیر ما ... کرد

تا چه داری که در ثنا و ستایش شاه ...

نخ تو اتمر ...

در آخر مقاله ذی القعده

بواقعه‌ای چه بیست و هفتم شوال شمار تا کرد و از این حادثه کار به رعیت باز نبود لمنت الله
تعالی که حسن سیرت و نیت باز پرس و انصاف شاه نه جبران و تدارک آن کار را به ضعف
و پسند نبود و دیگر جبران آن به اتفاق بعضی از اطراف قریب و ذکر لطف نیز باز
خواست بجه جابر جهان بار رسید و جهانیان دانند که رای منیر اقدس اعلی خسرو
صاحبقران از وقوع اینگونه حوادث مکدر و از ظهور اینگونه نوادر ملول و بی‌ذوق اتفاق
و اطلاع چنانکه در شریعت مطهره نیست جبران و تدارک آن با بهترین سیاست
و سیاستی باز پرس فرماید و بدکاران را کیفری بسزا دهد و بر عقیده پوشیده نیست
که زمانه دار حوادث است و جهان از اینگونه اتفاقات خالی نبوده اگر عدل
و انصاف و سیاست فاترحات ملوک نباشد مردم عصر از بهایم و سباع تر اندر
هم شوند و رشته نظام عالم از هم گسیخته گردد و ... از سیل ... خیزد
و حرف و صنایع را مرغوب ... و تجارت مختل گردد و کارها تمام ... ماند
و رفع شایع و فساد و بزرگ در ... سلطنت و جهان در ... آید و دین ... ایشان
و دولت آشفته و شهرها بر خارجیه شهر ولایت زال بد ... صد وحدت یابند

در خصوص این شاهنشاه عالم عادل بتحقیق کامل و اندیشه صائب و تجارب فراوان
دانسته است که شخص مملکت را از عروض گونه گونه امراض و بروز این نوع عللها
بجز اتفاق رای و نشر کیمیای عدالت و داروی عدالت در انواع سیاست همیشه پاس مصالح
و محافظت فرموده و آئینه دولت و ملت را از کدورت زنگ این عوارض مصفی
داشت هر جا خیالات بی دریغ [illegible] در مقام مواخذه و سیاست مرتکبان برآمد
که بر همه مردم عالم معلوم شد که هرگز فاضلان و عاقلان را پامال جاهلان نخواهد
و مردم نجیب و صاحب را ذلیل اوباش نکند و هیچ [illegible] هر که عقلا و دانا که اشجار
بارآور باغ آراسته دولت اند [illegible] و بار آنها همه ادب و حکمت تازه و تر
و چهار [illegible] که [illegible] برآمده و تربیت
و پرورش از حفظ مرتبی باشند از پا در افتند چه با صلابت رای و حفظ حقوق
میدانند که هر مملکت که دانایان و خردمندان خداشناسان آن افزون
و پاکدامنان آنها در نشر محامد و ذکر مناقب پادشاه در گردش و گذارش است
و خاطر و ضمیر ایشان از پریشانی خاطر آسوده و جان ایشان از صدمه حوادث
مصون هر روز بر شکوه [illegible] تازه افزاید که باقی و پاینده باشد

در گوشها

در گوشها و دلها جاری گردید بفر و عظمت آن پادشاه هر دو از اندیشه و باب علم گشاده
کنند و کتاب فضل و حکمت بنام مبارک آن پادشاه نگارند و بابی [illegible]
منفعت برای دین و دولت فراهم آرند و بر خلاف آن [illegible] سفها
و جهال و بدکاران [illegible] در دولت خلفا [illegible] علما [illegible] تنها [illegible] آمد
و پیوسته بار که خاطر و همت پادشاه مصروف جبر آن شکستگیها و رفع فتنه و دفع
فضایح و رفع شنایع [illegible] نهاد آن باز چنانکه یکی از ملوک سلف [illegible]
هر کس از آنان را امارت و بی هنران را وزارت داده [illegible] عصر شرح گفته

زین جمله [illegible] گرگانی گفت [3]

هیچ عهدی را نباید داشت که برگشت | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[3] [illegible]

ز شهر و خیر انگیزه فرخی خیزد — که گاه وجود را بر خوف و شکر کرده ولم
بیار کنیز کاین بر خشتمانی فکنند — خوش آنکه دیر بر و دیر دیده سینه بقم

برصحف فرخ نسخ افزون ازین مکن برعمرد
که زیب تا زرشه بگذرد بطول کلام

و هزار و اند سال است که این اشعار را در شهرها می‌نویسند و مردم می‌خوانند و خنده‌ها می‌کنند و ازین رو حکما و دانشمندان در نصایح ملوک کتابها کرده و پادشاهان را ترغیب و اندرزها نموده که از نخست روز بنیاد کارهای ملک و ملت خود را بر طریق عقل و حکمت نهند و هیچ بر که بد را اصیل را در امور پادشاهی مداخلت ندهند و بلکه از شهر و عمارت پسته و مزبله داران احتیاط فرمایند که تا امور مملکت منتظم و هم قوت پادشاهی خالی از نقص و قصور باشد و هم خاطر مبارک ایشان از رسته و درینج انتظام امور مملکت و رحمت دفع مفاسد ملک نشود و هم در زمان حیات صدد کارهایمات ذکر پسندیده و بعد از انقضاء ایام پادشاهی است نکنند و گوش فرا نهند و نصایح حکما داشته‌اند ملوکی که از شان تا ابد نیک بر جا مانده را برجای بعقل و فراغت خاطر و آسایش ملک و جمعیت خود را

دیگر

دیگر نیامدی سلطنت و جهانداری نمودند و پادشاهی که کارهای دولت خود را به دست دنات نسپرده و مرجع پیغمبر کفایت نماید ملک از غلبه بر وجهات پادشاهی او مختل و خاطر خیال او پریشان و مملکت آشفته و هیچ لذت را جز از دزد کار سلطنت و شهرداری خود نبرد و چون آفت نام زشتی از دیدار بماند و نوادر و مناقب ملک و پادشاه را او فعال را ان و جاهدان بنظر و وزراء و دیگران و عقاب آن عاید او گردد و بحمدالله که شهنشاه صاحبقران ما بدین دقایق حاذق و بدین معانی آگاه و بحقایق ملک رانی عالم و خبیر و مصداق کریمه نام نیک و نظام امور دین و دولت و آسایش اهل مملکت و احتراز و اجتناب از کار که مایه برگشتن دولت است از هر پادشاه سعادتمند و سلطان حکیم فرزانه بیشتر است و امیدوار است که از ترقیات عمر و حشمت و شوکت و اقبال دولت روز افزون اقبال او را بندگان و چاکران و عاملین و اولیاء و وزراء و عمال و انصار دولت فرمایند که همگان مانند خواجه کافی کاردان عالی‌جاه نصف بال و خصال عقد و تمام مراتب و فرط لیاقت و کمال درایت آراسته باشند و به مراد و کام او در باب صلاح امور دین و دولت و نظام امور ملک و ملت

دیگر ذکر خیر و دفع اعمال زشت و رفع بدنامی از ساحت حضرت سلطنت قاهره
او برانیم که پادشاه هرچند بهمه صفات نیک و تمام مردی و ادب و اخلاق ستوده
متحلی و نیت پاک او بر رفاه حال و آبادی مملکت و امنیت شوارع و تقویم دولت
و اجلال سلطنت و ترفیه ملت از هر جهت مصروف باشد با اعوان فرد مقید
و انصار کافی و وزرای دانا و اولیای عاقل و امرای کامل عاقل تنشان باز زود
بمقصود ظفر نیابد خاصه وقتی آنان جمع که ایشان را حصر و منع در کارهای
ملک و دولت خود میدانند مختلف الآرا و ضد یکدیگر باشند و از این عیب
بزرگ هریک در پی جلب نفع و افزایش مقام برای شخص خود مداخله نام رسانی
سلطنت را تمام سازند و نگذارند هیچ عنصر کافی کاردانی را برای نظم مملکت
و ضبط امور دولت اختیار قرار دهند و منفعت وحدت رای و اتفاق کنند
و دست در دست نهند و بنای رسیدن سقف محکم که این وزرا و دلا در کارهای
ایشان هر یک راه بوضعهای مختلف نمیدارند که تا فرسانند آسیب بلا در منافع
سلطان رزق سعادتی نمایند حضور خاطر مبارک او در بیسوها نکنند تا پادشاه
از همه امور ملک باز ماند و همت بر دفع و عزل او کماهو واجب و الحاق

وعلاوات

وعلاوات مداخله کنند از نظر کردن در مهمات مملکت باز ایستند و همت بر حفظ خود
و رفع شأن مصروف دارند و کارها بدین روز رسیده باشد و آنکسان که این
ناو کنند هیچ نه پندارند که از این وضع در مملکت چه فتنه و غوغا و کدر و شر
چه خسارتها به سلطان و چه خسارتها بر دولت و ملک و ملت میرسانند و در حضرت
که مردم انگونه مجالها در رعایت بدگوئی دارند یا باشند خیر و قطع در انجا
نمانده و هرگز جهات آن پادشاه در تخت نشانم نیابد و سعی و رنج پادشاه
و وزیر در هر باب ضایع و باطل شود و چنان نماید که چنین مملکت تخت زود
و اهالی آن پریشان و دولت آن روی بضعف و ... بر تحقیق آن امر
که این تعالی آباد و ... آن را اثر سلطان ... نام ... تخت پادشاه
آن مملکت ایران دارد که در کار و حضور او زمره صدارت و وزرای عظام و کسانی
که در آنها خوی و خصال است که ملک آنچه را بر شمرده پاک و منزه نمایند
و فدائی و حمایت و وزرا و مقربان و اولیا و اعیان دولت او از خاندانهای
قدیم دوده و نام کریم و مردم ... علی همت آراسته بخصایل صدارت
معتبر باشند که طمع آدمی خاصه پادشاهان کسب اخلاق از جلیس و مصاحب

و نزدیکان خود کنند و از زن و دون حکم پادشاه را به بدیل از اراذل و پرستن با صنف

و هم نشینی و مجالست با دانایان و اهل فضل و صحبت و نصیحت کرده اند و پیشتر این

سلطان اندازند که هیچ شغل و عمل و ولایت و حکومت و کاری را با جهال و جاهل

و ظالمان ندهد که مردان و کسانی که حریص و طامع و پست عقیده و پست همت

و در امانت و دیانت خلل کار و بی ثبات و دروغگو و مردم آزار و از زیردال

پیم وزیر سلطان خرج نه کنند نه هر دو سه دیگر وزرا و اولیای دولت پادشاه را

در فرمان شحنه سلطنت و نظر در مهمات مملکت متفق الرای باشند و خلاف

از میان ایشان برگردد و باهم اتفاق دهند و کفر دارند که گرد نفاق گرده ورای

شکست و اختلال کار یکدیگر باشند و چهارم آنکه تدقیق سرداران

و جاسوسان را در اطراف پادشاه ممالک گماشته باشد که از هر جا در همه کس

خبر گیرد و منهیان او احوال وزرا و عمال و ولات و سرداران و پیادگان

و رعایا و غیره بر او آگاهی دهند و هر جا فساد و فتنه پدید گردد در مقام چاره برآید

و ظالمان را کیفر کند و عادلان را پاداش دهد و هیچ عمل و کاری را

بی سزا و مکافات نگذارد و تجارت را رونق افزاید و فقرا را تقویت

کند

کند و اهل حرف و صنایع را بیکار نگذارد و در مهمات ملک با وزرا مشورت نماید

و ارباب علم و فضل را رعایت فرماید و متعدیان را بمالد و هیچکس را آنقدر که از حد

خود تجاوز نماید و بهتر آنست که چون اولیای دولت عقد باشند و اهل کیاست

در کارها خطا نکنند و در صنایع اندیشه خیانت ننمایند و در خدمت دولت بطریق

صواب و نهج راستی روند و نظیر آن همیشه در ممالک اروپ نمایانست

و زیاده از این اطناب در این باب بجانب خاطر اولو الالباب و بیرون

از وضع کتاب و غرض است که در آغاز مقاله گذشته بذکر چند کلمه اکتفا داده ام

تا آنجا که قلم از دو دم هر چه نویسم نه به مراد دل فرزانه است که این جمله از روی ضرورت

و علم و هنر را در صحبت و شرکت دانایان بدیده کاغذ و قلم کیمیا گان است

و چه کاری از این بهتر و خجلتی از این بیشتر که نام خود را از تحت و فخر حکما و علمای

هنرمند داشته زمانه را باید پس از دیگری گردد و بالعکس پر خود آگاه بار گاه

آن آمد که گویم

چند نقد دیدم در دنبال فر — از گلستان گوی و از گلها رنگ

در حوادث الحقیقه عالم چه با هیچ چه که هر ساعت از این نقد در هم چیده

دیگر و حادثه تازه تر روی آید و آنچه که از زیج عجوزه شوی کش فتنه
زاید کند و اگر چند هر حادثه که از روز زاید اگرچه بصورت زشت نماید اما
بباطن اندر باب عبرت و حکمت گشاید پس باید چشم بین بست و دیده که خرد
بیگانه چند گشود در همین واقعه بمانی و فواید آن نظر افکند که در زیر قبایح
آن چه منافع مستتر بود چنانکه ذکر بد نفسی شیطانی در حضرت خسرو صاحبقران
باز گشت و نام آن بدسرشت بر زبان مبارک شد؟ نه گذشت و کاری که بها
آن فرقه ضعیف را از نظر انداخته که به تخت اقدس اعلی خسروانه جواب
پیام ایشان باز فرستاد و نه عدل و انصاف ملوکانه در صلاح کار ایشان
پریشان از نظر تدبر فرمود دانسته که آن مسامحها به مصلحتی و آن مسامحتها
مبنی بر حکمتهاست که ادراک عقل از دریافت بعضی از آن قاصر است
دعا جدا آنچه بفهم زیرکانه اندر آید کم این است که شاهنشاه جهان معظم
به دیگر بندگان حضرت فرانماید که با آن همه مرحمت و مکرمت و انعام و احسان
دغل و سهو که درباره هر یک بحق از حق نموده دل گوار و نام شکر و سپاس
آن چنانکه باید نمی کنند و باکیفه اینه بدسرشت هم از روی قدرت عدوت

اسراف

اسراف و هم در پاداش نیک کهاراد به نگاه جوانه دهم نظر مرحمت ملوکانه که در مدت
مدت هفت سال تحت نصرت تخت اقدس اعلی آمده و کتابها در ذکر مآثر و مفاخر ملوکانه
نوشته بمکافات حسن مقالات او منظور نظر بسیاری الطاف خسروانه داشته
و هیچ یک از آنچه در وقایع معهود باز از خاک ارادت و خلوص نیت و فطرت
پاک که گویی آب و گل او با محبت و عشق ما سرشته اند همواره شاکر و ذاکر
و دعاگوی بقای عمر و دولت ماست و دیگر از حسن تفاوت این عمر زشت
آنست که آنکه مرگ که کمال سپردن به هر شریر و ظالم و بدصفت و مفسد را آنچه
خواهد توان کرد جایز پرستش سلطان ماینه که نه چنان است عدل و انصاف
شاهانه از شریران کیفر کشد و قهر و سیاست ملوکانه ظالمان را اما شریر و هرچه
فواید شکر دیگر از این تفاوت بد منظر باید بود که مایه التیام قلوب و راحت
خاطرها و نظم مملکت و تنظیم دولت و آسایش ملت شود حالا را از این عنوان
ذخیره بندگان دیو باک که پرین کارها بدبین ذخیره نفرین و دعاوی
باید نه لعنت و نفرین که

چون سبب ساز صنع فرشته زد پس دعا شاید بر قول ارجمند

و برای ملک نیز شادی و تماشای شیران فریضه است که چنین بود قمار و بردن خبر
زشت کردار و غارت و تاراج آن جمع بسمع مبارک خداوند تخت و تاج
و حسن بازخواست و مجازات به قصیه‌های خاتمه فرو نشست و آن مردم
زشت زده دست در عروة الوثقی رأی نیز زدند و از زنجیر روی کشیده‌اند

هرچه آن برتو کرا هست بود چون حقیقت بنگری رحمت بود

دوم این قدر دانم که حادثه گسسته هر واقعه و پدید آورنده حادثه حکیم
علیم و پروردگاری کریم و رحیم است که هر که کند و خواهان به رشت و آنچه در
دشوار فرو هر دانیم از نادانی ماست و غافل از خوبی و حکمت آن که ب
بیماران را که طبیب برای بهبود مزاج و رفع علت دل در تلخ دهد و رگ زند
و حجامت کند و داغ نماید و آنچه در نظر بیمار بد و زشت و دشوار آید اما چون
به صحت رسید و برآسود الفی داند که آن درشتیها از شفقت بوده و بیک
و از روی شفقت و مهربانی بود و زیرک خردمند بد هرچه در جهان او را فرا
پیش آید شاد و خرسند باشد در این باب قضا و بیرون مرد فقر شبانی کند
که فرای ضیاع و عقار و بر باد رفتن ملک و مال و پریشانی کار و حال

داعی

و آشفتگی وضع امور عیال و دربه‌دری و سرگردانی و تحمل مشقات و هرچه از این
قبیل خواری‌ها او را فراز آمد انجمله را فضل و مکرمتی از حق تعالی دانست که چون
ملاقات روز جلادان همه روی سوی اسپاه عز و علا و امید از ما سوی حق بریده
کرد و چنانش که یک تازیانه بحضرت آمدن او را در حالت نداشتن خانه و لانه
و جای آرامش و آسایش و چیزی از هزاران ملک آباد و سرای عالی و باغ و خرم و خانه محکم
دارد در چه انجمن داشت و هر یک از آن تر بود که شغل برای آنها او را از فکر حق دور
باز داشتی و بیرون شدن آنها از دست و درد دل فرو گذارد و به دولت صحبت او رسید
از فضل و رحمت او امید آن دارد که دفع این حالت از دست ندهد پس از آنکه
رخ داده که باب حصول انگونه سعادتها هرچند به فنا کردن نماید آن را
عنایت و تفضلی از حق برای او شکر نعمت باشد و بر توجه و تقرب بحضرت او
دلا فزاید و به گفتار از این کلمات کرامت که هر روز نیز و ترقیات اب علم او را
کش ده و مگر گردد و از هر رشته این بود در عبرت و تدبیر کار فزاید و مرد دانا
که دیدن عمر تا آخر رسیده که امروز لگام آن شبی یا فردا ناچار بار بر بندد
مند باز رهد که همگان رفتند اگر هیچ بمانند ورزم انه بار دو در کارها و دنیوی
او را بجز رها

معذرت نماید و شغلی بدان جمله اولاد از کسب سعادت افزون باز ندارد جز
خسران دنیا و زیان چه فایده و ثمر بیند با ضعف پیری و کثرت شهوات بتحصیل رفق
تعدد عیش و لذات تمتع از لذائذ و تفقدان حرص و عدم ترقی تحصیل مال
و بصیرت بر تفاسیح بیاب دنیا و آگاهی بر تغیر و زوال آن از دل الطمع بر مکر
وعید و عذاب چه راحت و شادی برد لاجرم در این ملک که مرگ بید نه مراد
اوست که غم فرزند در بستر و رنج او راحت نکرده دست و سر بر فراق
مشیت راضی تر باشد اگر ایزد تعالی در عهد شاهنشاه صاحبقران در ازل
که زخمهای دل او را بدست مرحمت مرهم نهد و درد های درون او را اکنون بلطف
مرحمت درمانی کند و خاطر او را از هر باب آسوده نماید شکر آن جمله
نخواهد گفت و بدان تفقدات سر در نخواهد آورد زیرا که از ملتفات فهم و دنیا که
نخواهد افزود بلکه مقصود او این است که هرچه مردم را فراهم شده است آید
از حق است و هرچه از حق بکسی رسید نیکوست و اگر آن قرار رسیده از حق
آدمی را از حق باز ندارد و بالعکس هر که از حق پناه برد و از قصد و غرض او
تمنا کند که آنچه را اسباب بعد او از قرب خود کرداند و هرچه حق

حق فراز آرد که مایه انتباه و بیداری و بصیرت و آلت هشیاری و توجه آدمی
بحضرت حق است اگر چند سخت و صعب و تلخ و دشوار باشد هم از حق خواهد که باو
شیرین و سهل و آسان گرداند و بر صبر و شکر و تحمل و قناعت و تسلیم و رضای او
در افزاید و با این همه بداند که هرچه حق کند حق است و کسی را جای دم زدن نیست

درکف شیر نر خونخواره غیر تسلیم و رضا کو چاره

و کسانی که این تسلیم و رضا را هم از تقدیر و قضا دیده اند و بر این تسلیم دروا [illegible]
و تر لایق در آن تعلق ندارند و از آنگاه که حادثه ناگهان در پیوسته فرزندکان را از پیش
آن کلفت و تسلیم و رضا را در تقریر و چاره نتوان را در تحریر کنم رو کرده و رنج
و کلفت تمام کامرانی بر هم کرد بر خلاف آنچه گمان میکردم که در این ماه
نه کامل و دین تو بهتر در آن بر آن گشتی خود را چاکر بر اوراق آن آرزو
و لذات و آن گنجی که دیگر بر آن است خیال در میدان ضمیر جای گرفت
عجب دخیر افتد و گردش او مطبوع تر باشد اکنون میکنم که هم دم از در
نه آنچه ترمیم هم وهم فغان بار و پیان را کشیدن تر ندارد و فرق از خود
چه دانم گفت و با این لعبه دمساز چه حرکت توانم کرد که فغان کرد

رفتار و گفتار در کف اوست نه بخود خاموش می توانی بود و نه بخود در گفتن تو

آمد و نه با میل او چه بر رفتن توان نوشت

ما همه شیران ولی شیر علم   حمله‌مان از باد باشد دمبدم

و چنانکه همه عضو و اندام کالبد را جان است مرجان را که با اراده جان هیچ عضو
یارای کرد جان نیز آن را جان است مرجانان را که با رضا و قضای او تصرف
در تن نمی‌توانند نمود پس جان در تن چون فرزند است که آنهمه فرج و اسباب
بی وجود او عاطل و باطل است و آن را نیز کسی است تا بزند و بکار اندازد
و چون آنقدر گردش که بار او تقدیر کرده بر آید و لذا کار بارستند باز پس
برد گردد تا بر بسط او همه آلات در جنبش آیند و بکار روند هر چو شیعه‌اند
پس تا جان نخواهد هیچ عضو حرکت و جنبش ندارد و خود همچنان جان نیز
از جان دیگر است و هر چه جان آفرین در جان دمد جان آن را
با آلات و ادوات که در وی است اظهار کند و شرح این نحو را پیشینیان
حکما به بسط تمام بیان کرده‌اند اما در کعبه سر وردن و همراز آن را سیرار
و رموز کعبه برداشتن که مرد زار عشق و خرابی عشق آید خود سخن را هم گرد

و انجمن را نیز آرام و آهسته گفته که از هر طرف مشتاق ایستاده و منتظر نشسته

و گفتی چون گوینده گویم میگویم و تو بشنو

خراب گشت مزاج ضعیفم ای ابراج   برای قشنه مردم ز دفعه حجاج
برادر خرد من از انجا برین نهاد دم روی   بپای نفس خرد او نه تخت و نه تاج
چو لفظ بی حرکت گفت عارفی بر هم   نه عارف و خرد است برتر از فرق از دواج
فزون از آنکه ز فرخوشت ترو واد   بطمع آنکه کند درد های سینه علاج
نخست گفته باید فراغ است برد   اگرچه در شهر آنکه اخراج فراج
ادا است و دارو چو کس فراج دهد   فراخ به شود و صحت آیدش بمزاج
اگه کند هر چه لب گفته بعد در فرزین   چو آمد از ز لمعقان ریش با تصبیح
باعتراج زد او را و فرخ همش ما هم   با عوفاج نفزاید درد در بحاج
با حمد حسن بود اتفاق نوشت   ثبت در همه گلشن میان زاده قراج
سپس نصیحت فی کرد و گفت این صنعت   به پیش تیر خود است ترا بود آماج
کند فراج بر در بستم و نگفت ز تاج   فرا بهوش ام از این سخن شود تاراج
نه ابترک دگر صنعت عقار   نگفت امر وز فاما کنند ازعاج

زمین شد برو آن را به پایه شاه
که قیمت نگشتند از بالش عاج

خراج بستن او بود بر خرابه خطا
ولی نصیحت او بود هم فروغ سراج

زمین سراج بزد سراج ملک شهم
که پیش سایه شاهش بکار بود رواج

سپس چه کردم واو خطبه کرد سایه شاه
که سا جوابکند او علاج علاج کردم ساج

نگفت خواهم از زیبا که چه کس نبود
وبار کند اسرار او حاجب معراج

ضیاع گرچه خراب است از آن ظلم است
ولی فراخی از صبح می‌شود از اداج

ندانم آنکه همه خوبان یقین دانند
بپیش زمین اگر خسروان ستاند باج

چرا بیفکنند از بنده این خراج قلیل
و ملک از آن در بنده عاجز محتاج

گر بخواهید درباره شه قصه بریم
که او وزیر خراج است و دلی دهاج

بعدل خویش زمین این خراج کم کرد
که این خراج خراجی است کالاهاج

ضیاع از آن عقبا است تیز رو دها
خراج او را بار گرفتن از دراج

کجاست که چون با خسته زان تا فرج
کی بعمری عشرتش ستاند از قدح

ورنه باید کازین شود همی شیبانی
بجای ماند ازو زرها کنند لعاج

[illegible]

درستی کف

عجب که تو با آنچه شنیدید که از عشق دیده و رنجها در کار عشق آمد کشیده و خطرات
و بهانها که در ازای ضیاعت فراهم آمده باز نتیجه از بهانها گمکنید و عجب تر آنکه
اولیای دولت از دهی که آثار و انهار و باغ و عمارت و کاریز و آثار ال
هیچ بجای نمانده خراج میگیرند با آنکه مالک آن خونبده تحت و تاراج است
رعیت بیچاره فرو مانده و محتاج گشتم روزی که در آن جای را بصلاح دید خواهم
بزرگ و شریف حضرت صدر اعظم از طیب خاطر و میل طبع با شفقت تمام
و سرور موفور به منهاج حسن ارادت قباله کردم و بدین خط که از درستان
درویش درست تقدیم حضور مادری ظاهر نمودم نه بدیها آنچه غارت
و تاراج یادر پناه نهر از آثار سایه ده میوه دار و چند نهر سراب و کاخ
و مسجد و حمام و قلعه و بقعه و خانوارها از زارع و زرعیان در او ساکن
و کرورها آجر و سنگ تراش بسر هم ریخته بود و خنده کنان گفت

انصر مملکت که تو در وی خرابی

آن مالک قادر نظر مصلحت در آنجا نظر تو کهن نمود رعایا همه رشته

باغی نهال پراکنده و عمارتها فرسوده و دلگشا از بنا گسسته و آبها از جویبار افتاده

و درختها خشکیده و از آن گلبنهای تر تازه جز آجر پاره‌ای شکسته نه اثر آن نمایان

و نواحی از بیت آجر و سنگ بر هم خاک کشیده چون من در دلش سرایت

و اکنون هر که به آنجا رود می‌سنجد

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای رود و نغمهٔ نی آواز زاغ است و زغن

و نیز حال عالم فاضله که زمانها بالکل آبادانی دیده و از آن رنجها و خرابها تن

آگاه دیدند و از این داستان به بصیرت تماشا کنند و حالتهای پیچ در وضع عالی بهار قلعه

نیز از بیش می‌گرند زین معقولان را دار العبره نام نهاده‌اند گفتم اینها میدان دغم

آن دغل یست غم فراغت بخط فراخ ذوق می‌رستانند و دریا می‌ان خود

بلکه نگینهای بحار می‌بارند کف خواجه فرزانه و دریا زر پایات اهل فراخ

با طلب از تو بگفتند تو دیگر درین باب نسخ مکرر و لب از نیز داستان

بسته دار که صدها زبان سعایت بر گشایند و لب رنجها و نخچیرهاست

که نقش و نگفتن ای از نظر رسیدن آن از آن بصیدان زین کسرت فاصه

بنگارش که حکما گفته‌اند

تا در نخ

تا در نسخ گر خطائی شد
فروتر زیر نقطه تا لب گوش

و گر در نوشتن خطائی کرد
سرش چون قلم دور ماند از هوش

تا از این پس نسخ از بزرگ و ساز آخرت کنی و طمع از ملک و مال دنیا بر کنی و قرائت چنانکه بایست

که پیوسته کتابهای و دانشهای که کردی چه شرمسار پیروزی و دیگر بار به تألیف و تصنیف

همی کوشی آنها بازگو که صحف درج دیده‌ای و از گنج گهر چه بهره آگاهی

و از شرف الملوک چه شرافت افزودی و زبدة الآثار چه ثمر داد و از معنی نامه

چه سعادت نصیب و از کارنامه چه کامرانی یافتی و فتح و ظفر چه فیروزی

و همچنین از دیگر کتب و رسائل چه ابواب مرادی گشوده‌ای و دیگر به اندرجان

خبر یافته‌اند نیست نام خواجه نویسی و دیگر بیدار است گوهر فروغ عطر

و عطای او کوبی و دیگر کسی که از نفحه دریا چه افتاد که آن را آمد کوب بکوب

و از فهم سخن ان نگار

حالت دین سرای و گشتن دو سرا

در سراهای فراوان گوئیم و چون بسی از دری ز ... که در سرای

کس نمید و در سرای دگر اندر نشد که شنید از در حالت دیگرانا

هر چند سرای عالی و در بزرگ نماید دیگر اندر سرای گران است

همین یک سخن بس است

بقدر آنکه هر وجود که منبع جان وجود است وقوت و قدرت در آن
شایان هر نوع ثنا و ستایش و سزاوار هرگونه مجد و محمدت است و هر که را
دانا چنین صاحب دل تربیت افتاد و از نعمتها وی کفر و کفران شکر و بیان او
ضعف که ناشی از کفران نعمت بر هیأت خود نهد و با وجود آن دلالت بر
که بنجیر وحشت و عدم همت آزموده نامربوط و ذلت شان دیگر بعظمت
کند ربط تمیز خود گواهی دهد و گفتا از این روی که تعبیه است

دیگر مصری نشسته ای تو اندر انجمن
زشت باشد چشم را در نقش لذت دادن

دیوانه‌تر از خر در مجلس است دم گرید

سخنان تو در این سرمایه سخن دیگران نیز نه و لیک عاقلانه قصه همی کرد
سر ازل با ده تلخ عشق افکن که در هر سرمایه سر جام تبدیل معرفت در این ماه
نه همچو که خرد دهشت تو بر جاستی با هیبت و دوال زنجیر خونبند کار
وزیر نظام متر از سرت بدون لعب نخست ترتیب و نظام سخن همی کرد
گفتم نه خرم که از خوبندگان ترسم و آن به همه خود در مجلس آورم که تا از خرد

مشغله دارم

شعله و آتش بم باده گستر دهر باید نسیم معتدل کجا هر یکی

این تحت بر شد به شیخ ابی سعید

که چنانم از خود با خود آنکه سخن خیال کریم هر تو و بال تو ادراک معانی آن نکته
و علاقه تو از مقام دریافت عاقلان باشد تا از تو تصور سخن دیگران کن اما
که میر مجلس باشارت چشم بادی فراغ که باده چنانم ده که تسلیم کند سخن چند
با مذرزه فهم شنیدگان کریم همه بی رمز و راز است که در دروغ فروغی نیست
و لا استری چه کماتر آید و دیگری که تو اند رمزی بود که بیشتری از قبل این
روزگار که دعوی هم فقاهت همی کنند چون طبیب بزرگ میان بیماران همه آوازه
و رهایی از بزرگ و بیاز مردم را مردمی باشد و آدمیان را آدمیت و هر که دعوی
بزرگی کند باید تخصصیت و خوی بزرگان داشته باشد و بحضرت حکیمی و ادیبی همچنان
ادیب و حکیم شمرده نبود که ادب و حکمت با مرد انجمنه نیز نه بیم تنها که بدان
عمل داشتن فایده نه هر دو علم بی عمل رعونت و نخوت و کبر و عجب
و غرور آرد و علم و ذلالت از همه علمی زیادتر و مشکلتر است و نه هر که بر این
منبر نشست او را وزیر عالم دلالت قرآن گفت و نه آن را که عالم آیات الله

این شغل خطیر را بدان خواجه عمید شاه باز کرد بکفایت و صفات منصب
قرآن داشت ولی اگر تو گوئی که آنچه این خواجه فرزانه دارد همه را دارد
و آنچه او دارد ندانم او مروت بسیار دارد تو چه دانی او صفت و صفا دارد
تو چه دانی او عفو و اغماض دارد تو چه دانی او حلم و بردباری دارد تو چه
دانی او انصاف و شجاعت دارد تو چه دانی او کفایت و کیاست دارد
تو چه دانی او فطانت و فراست دارد تو چه دانی او دهش و بخشش دارد
تو چه دانی او قوت و مروت دارد تو چه دانی او وفا و محبت دارد
تو چه دانی او رنج چند دیگران است تو چه آری او از کار مردم چه داد
و بعطا است تو که آری او دستگیری زیان دیدگان کار کند تو چه کنی
او همیشه هوای نکو نامی است تو چه جوئی او سعادت آخرت و رضای حق
طلبد تو طلبکار چیستی او با درویشان سری و سری دارد تا سر همه کارها
او با خدای آسمان و خدای زمین جهان است که طاعت شان فرض
کند دارد و تو همیشه در طاعت نفس و دونان شیطانی او با دشمنان مروت
نماید و با بدان نیکوئی کند و با مردم بمواسات و مدارات زندگانی نماید

ورق

و در حق جوانان و به کاران همه الطاف دارند در باره من اتفاق و رفاق و حسن سلوک مرعی
دارند و تو هیچ یک زین کارها شمانی کرد پس خود انصاف ده که چون او توانی
بود و چنین بیش از اندازه خود لاف هزار و بر منصب و بهتری را ادا و قرار ده و گوهر و از دی
دارند و را اسباب حصول سعادت در این جهت آسان مقاصد خود مدان و انکار فضایل
او را اکنون بر ضمیر مصطنع و پرورش خسرو صاحبقران شناس که هر که پایه شاه
جوان پرورد و در ظل عاطفه خود تربیت نماید دیگر باز گشت تمام بر تربیت بملک
علا رساند تشکران او تشکران سلطان اند و هر که منکر سلطان است
منکر یزدان است هر که دشمن دار کو داغ این کفران بر پیشانی تو نهند که کفران
سلطنت آدمیان و ملعون فرشتگان شوی اگر این نصیحت را شنوی برآورد
و گرنه تو در رنج حسرت و مرض حسد و علت نادانی بمانی و از دیدن آن منازل و مقامات
که در دنبال برادران تقدیر کرده اند در رنج جاوید و دفع این رنج را در دست شیر مردان
و همیشه حسن ظن کن که مرا از عالم غیب در حالت بیخودی فراغت و موافقت
که این خواجه فرزانه بمقام منیع و درجه رفیع ترا از آن که مردم زمانه را بکمال
بنزد او ره ور ... بایند و با کسانی که از الطاف او بهره دار شوند

و در حین ارادت بر در مقام ادبا اینه تو حد خود بر در صفائی دیدن و در دون خود را
در اخلاص برد یک کردان و شافقی و بارها بی مباش تا به که ذره بیشتر از آن
به تعلق اوست و برآرزوها از خود ظفرهای بلیغ موعظه فرموده است آن
کرا اجازت دو تعالی توفیق شود زی و رستگاری نخجه رغبت فرصتها اینجا
که سعادت قسمت تخم پیران و اصحاب است کفر ذوق سعدی اهل ادب
افروختن ازینها کنید فایده نه بهر و به است سید ادبا ازو در عدم پر نقش
در افراد و طریقه ای در هر حال فاصله درین کتاب ذکر آنکه نه
نخها است که هر کس به اندازه خود کسب کمالی و تدقیق دارد
تا به ازکاری دهر و رنج بود قسمت بر آید برخصوص کسانی که خود را
از جمع اولوا الابصار و اولوا الالباب همی گیرند و مرا کمتر که از ین همه مردم
فرو تر پیروزی خرف ماران را چه افتاده است که زبان فضولی
باز و قلم اندر زکاری در بیان گفته و ازین قسمت سخنان همی گوی و مکرر گفتار

بارها گفته ام

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند | آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

[illegible]

اگر توانی این غرض را برآنکه در پس آینه است مرکز و دوام این گوهر دانی
اوکی و در کارها را او جای اعتراض و چون و چرا نیست و نگر خاطر دوست
زین وضع پادشاه ملکیت آنعقد این شعر شنید چه روح و جان عالی زیرا که در درد صفت

تب ماه روی است

و ذکر ماه رخسار هر عمر و هر زمانه در مدت بیرون گنجد و بجای آن شاید بنشاط
آید و در این کار ذکر لب شیرین و روی رنگین و زلف مشکین و دام زلف و دانه
خال و بهر روزگار وصال آن دلبر از آن مظهر صنع و جمال حق اند نمودن گیرد
جمال و دمی از غمهای زمانه به پا بودن و از فتنه ها برآسودن سپاس و ستایش
آفریدگار را که جمیع دقایق لطف آفرینش را در آفرینش این بت لطیف
اندام اشعار فرمنعه در اکثر این طایفه را نه بینند نه اند که مشک دلبر
زلف جادو و نگاه جان بخش و دهن جهان آرای و آب حیوان در لعل
هر یک معنی نهان است و از نسیم گیسو و از عنبر هو کمان مرقوم گرد و سرد
[illegible] میباشد و دیگر را در خود از این تعبیه ها است مورد
و عجب آنکه در آئینه نازک سخن نهان است که گشنه و با دلها نهان است

و پاتیری رخم پیکان زنجات برکرد آفی اگر انیم عجائب صنع او تا قیامت سخن کنم
نگرنج از غم تو قامت در دوی واندام ماید لب خچیز با ظرافت فکر بینی که از آن
گفته‌ای هیچ کرد نظر تقصیر نباید بار شرمندی شعرها را

هر یک پرده‌ات در ضرانست — یا چنین آفریده یزدانست
در گلاب و گلت سرشته شده — یا که گل زلطف در گلستانست
یا که خود قاب آفتابانست — آنکه زا صیده در شبستانست
مردمشک دیگر خود ساخته نیست — هر که در لب نهاده پستانست
کی عزیزی طمع کند یوسف — گر به پسند چه زندانست
اندرین عصر هرچه جادو است — هست در زلف عنبر افشانست
کس نبیند بجز لب شه وفی — تشنه‌ام بر چشم قند انست
بلکه چون آینه تست صاف و ناب — هست پیدا هرچه پنهانست
با خیالی مدی تو در ملکا — کی توان بست زآنچه پیمانست
گر نپرسی تو درکه منه ره — فی مدد جان کنم تقربانست
روز نامه ثم که تار ... — بزنم بوسه بر گریبانست

گر دگریش

گر دگریش سر دشیبانی — تا گزیند امین سلطانست

غزل دیگر

پری رویا کرت مادر پری نیست — چرا هم تابت اندر دلبری نیست
وگر گویا مرا خورشید زاده است — که ترکیش پیغمبر از مشتری نیست
رخت در جانم آذر می فروزد — که گرچه او لعل آذری نیست
نگین لعلش از بهر چه کرده — لب که حلقه انگشتری نیست
مرا پیرانه سر عاشق چه باید — که کار عشق کار سرسری نیست
جدایت پیا لعل لبش باری — که دیگر آن ز اشتری نیست
بند شستری وشیر و خورشید — قبایش از بند شستری نیست
ز شیبانی بیا اشعار بشنو — که دیگر شعر کارش شاعری نیست

غزل دیگر

هرجا که نی بود نهان هر بدر و بی — وانها همه برگشته وزدولت به کور
وانکه که همره او بر ابروی ورزد منه — دلها همه افسرده از این بوی اسیر
زاندر دو ای شیب که ذره خوردنش — صد داغ زلاله بر دل و سینه والا

ما را دگر مگو که در شست وی است پایش / نگذاشتم که از قفا به برابش گذر

زان رو که تیر با ما به چنین دام درافتم / سینه آتش زیر لب پرپر به [illegible]

بنگر نگه کردم و دیدم که همی باد / گرد در [illegible] به [illegible]

در پیم شدم تا آب داد که [illegible] / با یار سر آلت [illegible] روی

در بارگش دم که بنشینم ناگاه / بر در زد و با [illegible] سر او

امروز تو شب [illegible] رخ عاج مشکین / بی جان چه توانی کردن دیگر به تو گوید

و از غزلهای دیگر است

مرا با هوای چو زلف رویش کار خویش است / خوشتر از [illegible] باد او سر و در لطف خویش است

این عدل آوردن که دل و دین او [illegible] / پیچ [illegible] از کمند او [illegible] رویش

آهوی چشم خسته چون رخنه آهوی جان / کان [illegible] غیر جادوی دگر آهوی است

تا دیدم آن خط آهو را غیر در بر گمان / کاهوی مشکین چنین [illegible] خود دوری است

چون نحوست کم توانم دید در جمعش فزون / زین سپس خاطر مرا چون [illegible] خویش است

آبرویم ریخته اندر گوشه گیرم سالها / تا به [illegible] به زانو گوشه اندر پیش است

این عبادت [illegible] که [illegible] می کنند / حق همی داند چه [illegible]

حور دیده شرم چون ماه می زاید پسر / روز رضوان که حور آئینه مشکین موی است

[illegible] از مشک و عنبر سرشته چو [illegible] / در بلور صاف پستان نهان همچون کوی است

این نگارین [illegible] است [illegible] در زمین / کافتاب آسمان را [illegible] فروغ [illegible] است

[illegible] مشکین است در [illegible] / صد هزاران دل اندر حلقه گیسوی است

روز [illegible] طرفه [illegible] / [illegible] پای [illegible] است

کاشکی شب [illegible] / عشق او [illegible] است

و هم غزلهای دیگر است

عشق تو تا شب جانم [illegible] دم [illegible] است / وصل تو خوشتر ز ملک روی زمین است

با تو [illegible] / با تو بود آدمی بهشت زمین است

نه غم [illegible] نه اندوه محشر / هر که [illegible] بر دست [illegible] است

شام وصال تو صبح دولت و اقبال / روز فراق تو روز باز پسین است

هر که تو را [illegible] بر لب تو نه لب / ملک جهانش همه به زیر نگین است

هر چه نکوئی است در جمال تو جمع است / روی تو گوئی مگر کتاب مبین است

زیر لب آن خال [illegible] دلبر / [illegible] گنج امین است

دست کمرپایان نمیرسد بر کمرت | بلکه ملک خلقت زرین رو همین است
فتنه آخرزمان و مهدی موعود | هر که جمال تو دید گفت همین است

چون غم و شادی آید و برود از دست
خاطر شیبانی از چه روی غمین است

اینجا مقام گفتن این اشعار نبود اما تا مطالعه کنندگان از جای بجای که در ورق دیگر در پایان هر شعر آید آنها را نوشتم و مراد در کتاب تنگ شکر ازین قسم اشعار زیاد است که هر وقت طبع گامی زدن نه فرود آمده بنظم بعضی از آنها پرداخته و بعد خود را از غم دانی بپرساخته و بنابراین آنها هم بطایبه و مزاح آمیخته است و ازین پس درین کتاب بهر مقاله از غزلها چند گفته بیاید و نیز اگر آن هر غزلها با همه بس نکته غزلی دیگر می نویسم تا سبب نظم کتاب تنگ شکر معلوم گردد

بوسه زدم تا که از لب تنگ شکر او گهی | دیده ام از خس درفش طبع جوانی همی کنم
سرو دهلوت و خانه بازان بجمال دگا | گاه چراغ و بیتانی گاه چراغ آسمان کنم
از همه پیرم ز مدرقت که در وصال او | یافته ام تهنیت را خویش برای ان کنم

دروغ دد

هیچ در ارنگ گشتم گنج گهر گر نداشتم | تنگ بنحل گوهرش تنگ شکرین کنم
گر نبود آب زنده کی ز ظلمات شد نهان | گیرم از زلف دراز لبش این سخن امتحان کنم
بر رخ سپید او خال لب سیاه بین | تا بجوی سیه لب قصه داستان کنم
در ته همی کمان ابروی موری رشکر نبود | من بجمال شمس زر زهره همی کمان کنم
زان طلسم وصال او تا که از جمال او | روی چو زر زعفران خود تشنه ارغوان کنم
پیر مغان بیارا ه منفوز من پسر | کافرم ار نه روز و شب نبه که فغان کنم

تا دم آخر از لب لعل یار دو شکر
یکدم اگر کوه ان خود دل انی نهان کنم

گمان میکنم که مردم این عصر و اوان پرسش از بعضی ببرصه شوق آینه کتابهای نظم دیگر [illegible] اشعار شاده و شکوه یه کفر انی گوینده در ویش و رتبه و مرجع یوقه است این هم شکوه و شکایت و چون و چرا و اشعار مختلف المعانی چرا گفته و لکن از برای فقه [illegible] و طالب شعر و عهد و جاه و منزلت این کتاب که فقیر اوازنیا و مرتبه سخن از کتب سعادت آورنت منفعی چیست و جای حیرت است که گاهی از کلمات او خیال بر می آید که جهال و انچه در او است در نظر او قدر بال پشه ندارد و وقتی

چنان مپنداری که از دو بصیرتی در جهان هست چون نصیحت می‌کند ناصح حکیم
و وعظ شفیق بر عایلات است و چون غازی گله و شکایت می‌نماید زمانه را از او
دشمن تر و بدکمتر کس نیست و صبر و شکیبائی را چنان می‌ستاید که گوئی سر صابران
و شاکران است و در جای آنقدر ناشکیبا و بی صبر است که عقلش بحیرت فرو می‌ماند
یعنی اسلام را بهتر از همه ادیان می‌داند اما در کلام او که تأمل کنی هیچ مذهب نیست
و هرچه خوب و در شرایع نهاده است آن را حقیقت اسلام نام می‌نهد و می‌گوید اسلام
فروتنی کردن با خلق و طاعت خدا است و در هر جای جهان هر مذهب
و کیش هرچه خوب است از اسلام و هر که بر فرمان خدا کار کند مسلمانست
تو خواه او را پیغامبر نه و خواه نصارا و خواه مجوس و خواه یهود و گوئی
می‌شنیدم که مگر با کسی در این معانی گفتگو کند و شرا شنیدی حقیقت مذهب
و ملت او را از این بیت که چیست فرا شنیدی که

مذهب عاشق ز مذهبها جداست
عاشقان را مذهب و ملت خداست

تنها که بونصر شیبانی پس از شصت و سه سال زندگانی در کار خود از آن
مردم حیران است و می‌گوید خبری را هر جا در خود یقین لله الحمد زاده آن

و از اوست

و از نظم دری گفته‌ام

از دانش همین دانم که می‌دانم نمی‌دانم
تو گر زان بیشتر دانی بگو تا جان برافشانم

کاش در این دنیا یار بودی از سر بازآمدن آن شود که امروز خود دانسته‌ام و فردا
سر نشیمند از آن دانم که کسی بودم که با بد هم کردن بردم می‌گفتم حرفی از آغاز عمر تا کنون
هرچه گفته و کرده‌ام دانم که خود را گیرنده و کشنده آن نخواسته‌ام و به خوبی و بدی آن
گفتار و کردار با بصیرت نوشته‌ام و قطره‌ای از شاعری سخن داشتم و هرچه سرود
گفتم و زمانی که تألیف و تصنیف را فراغت می‌نداشتم کتب بسیار کردم با آنکه
هر روز جولی را ... باشم چنان مرزبانی جهان بودم و چون جنبی و مرزبانی ...
کمتر دست از طلب جهان برداشتم و مرزبانی را هیچ نگذاشتم سی سال تمام
به درگاه ملوک و ابنای ملوک می‌دویدند که نام قوانی به دست آرد و دستی به ...
در کوشها غفلت فرو شد نه ده و از نام نهنگ ... سال
در خبر از نام فلان از اسلام شعر و کیمیا و شاعری را ۳۰ نشستم و کتابها ... تألیف
می‌کنم ... یک کلمه از آنها التفات ندارم و قطره‌ای از زندگانی شود
و شر افکار خود ساری را گفتم مثل شراب و منکرات از خود دور کنم ...

خواندند و چون برای شغلی شدم بگمان آنکه اینها در حضرت دوست تقربی بخشند برک

آن جمله گفتم و خدمت درویشان را اختیار نمودم و با خود گفتم دوست گفت آنکه گفت

عبادت بجز خدمت خلق نیست — به تسبیح و سجاده و دلق نیست

بابی دیگر از خدمت را از گفتم بر بگفتند و در برابر درویش هم گفتند که اینکه

دادن لقمه نان و جرعه آبی به دست کسی نه گفتم اینها همه فضولی بعد تا به اختیار

خود در بیع کرد و در رضا و تسلیم همی سر آنچه با اینهمه هم اکنون نمی دانم چه می کنم

و چه می کردم که در شریعت سخنی نیز بسم تقلید است و اگر در طریقت پایی از عدم

تحقیق نزنم از بالبصری و گذرم از بیخبری و لذین رو است که به دلی گفتم

بخود راه دانم نه فرزانگان

نه در مسجد گذارندم که رندی — نه در میخانه کاین خمار خام است

خواستم تجارت کنم تا جزای گفته‌ها مایه‌ای نه‌اللهی مقصد فقد حجت نمودم فقد خانم

از خود راندند و گفتند در کار تو فقدان شد تا بگریزی از تهمت بر بینه ال

خواستم از زر بزرگی انداختم سره از ناسره فرق نیارستی گردش ضمان شدم

که از کیمیای آمیزش ره هم در لغزد و تو داغ هر گوشه ملک و هیچ رنگ نپذیری گفتم

بحضور

بحضور قهرمان روم و در کمینگاه شرع شوم شیخ گفت ای پا بیا که از تو بدین نیکی دراست

نیاید و این کار را با دیانتی و درویشی هر باره تجدید کردم و خود را برای خدمت

درگاه شاهنشاه و در نظر اولیای دولت عرضه دادم نعمت بابی از این کار چه دلیل گفتم

صدق و درستی و دولتخواهی شاه پرستی و صفای طویت و خلوص نیت و درستی قلم

شکسته دلی و آنچه شرایط ادب نبود گفت گفتند اینها هیچ بکار نیاید که در این

دفتر و در نوع خوانده و کمر رخنه آمیخته و در نفاق و شقاق استادی با

هم قطاران تو ای وبا اینهمه هم هر باره و در که راستی ده دهی شده فرد دیگر به رو

که هر بار بار راه زنی درگاه عالی را بنیت حیران و سرگشته فرو ماندم طرح کمینم

و چنین هیچ صنفی از اصناف مردم عالم نبرد خود را اهم دهم تا تو آنکه

زر که لذتی نوع که نوح تو باطن از اندرون برای فرزند که انه انداختن بر ریشت

خواجه فرزانه کی صرا رندگان هر طایفه و مطرود انی هر قسم را در حضرت خود

راه نمی هر دفاره میر ساز ده دریا که آب ز نفع خود از هیچ جا

دریغ نه‌الله

شریف الملک هر دانه از زانه ای نجیب دعا و عاقبت بشرافت سیادت

سعادت اتصاف ببعض صفات حمیده و رایات آن جمعه در ایام جوانی زمانی از عاج
نی از حضرت در رشتن در صحبت شجاع السلطنه علیه الرحمه بعد از آن چندی نیز
بوزارت او بدان ملک آمد این سیه عیب اقارب او با مراقبه و ملاحظه داشتند
و الحق مردمانی قدیم و مردمانی بهم سامان آراسته بعضی در ایام بطوران اتفاقات
در باغ نشیمن فرمود بمنزل آمد تا که مجمع طرح دیرینه کند از وضع بهم
و ترتیب آن مملکت و طرائفی که بر شاخ نشسته دائم پرورش نمود داد و باغ
تا از جیب آمدن او حضرت سلطنت استعلام کرده کیفیت آن صیدی در کمال
پریشانی خود از خواجه کافی دید در باره ادام ظهر توقیعه والدم وجهی در توکب
خسرو صاحبقران است نظر جهت رکاب او آمد امر کشتیم و شرحی از کمال ادراک
و حقانیت خود را در نهج خواجه بیان کرده و بانشقه کیهان امور خوب اشارتی نمود
از آنجا بحسن قلب و توجهات خاطر خواجه فرزانه را در اصلاح کار بعمه اعمال
و اشراف مملکت خاصه بزرگان تربت قاطبه دانستم چنانکه حال است لهذا مجمعه
و اهالی را دادم که چون در مرکب اقدس اعلی شاهانه از سفر باز آید خواهد فرمود
با درنگ و توابع کارها را بسبب نفع و رعایا کار مردان بعد از آن بزمین فرستد و اهل عیال

و اقارب و خویشاوندان از دریا باز گشت او در کنف سلامت و خلق خواجه بروش
شادی مید افزاید و باغ بهار نهاد که چون چنین شد و او در طرح رسد هر جا عقوبت علیه
این سلسله علیه است یا هر که در نفس او اثری و بعد او و ملاذ علوّ الم قدر و محبت خبر است
هر حقه بر در مطلع گردد آن ده محبت باز آید و تخت شرعی از مناقب و منافع و اعمال
و کارهای پسندیده این خواجه باز گوید و بیشتر از دعای او دعاها بسیار کنند
و حکایت آن را در حقیقت حق لعجز و بکشش مستحق نمایند حاضر از جمیع بزرگان مقالات
و بیان او باغ و لتعهد فی مرد چندان شگفته روی و خندان لب شوند که بی اختیار
هر یک از صمیم قلب بر خواجه ثنا گفتند و دعا تحفه در هر کدام فصیح شیوع
در نصایح خواجه برشمرند و از مراتب شکر ربانی صدق و حسن سلوک و شفقه و اکرام
او در باره جماعت چابکان پنهان کردند و بر طبق هر زبانی بر کمال فراغت چند هزار در جهان
باغ رقص و جنبش آمدند و در خاربار شاخها ترنم و نغمه سرایی آغاز نهادند و دلگر
کیم در وضع هوا و طراوت باغ لطیف این سخن از لطافت و لطافت قرار است
افزود و سرزمینها خضارتی تازه یافت عجب که چون فصل بهاری
و اهالی آن از این جشنها تواند کرد ذکر محاسن صفات و محامد صدق خواجه

روزانه افزون کند و گوئی می‌بینم که این سید جلیل شریف نیز از حضرت خواجه
بهره‌مند شاد و خاطر خرسند بطهران بازپس رفته و در آن چمنهای با صفا و سایه درختان
خرم مسند افکنده و علما و بزرگان و اکابر و اعیان آن ملک بدیدن او آمده و از لذت
معانی سخن میکند و حاضران دعا و آفرین و آن قدر اسرار جلیل می‌فرماید و ساکنان
طهران را چندان فخر و سعادت فراهم آید که بر شهرهای بزرگ جهان مفاخرت
و مباهات کنند و مرغان بیکدیگر مژده دهند که مرد جلیل شریف از شیراز
بحضرت سلطان رفت و گران بار از لطف و مرحمت فرود آمد و باز آن فخر در ملک
ما جاودانه بماند و از این پس حکایت ما باغ ارم و بهشت خرمی دیار ما است
که نغمه‌های گوناگون طرب انگیز و آهنگهای مختلف شادی آمیز بر خواجه ثنا
گوئیم و بر شاخسار دعا گوئیم که این خواجه را برگزید و بر دیگر خواجگان فضیلت
و فزونی نهاد و بزرگی و مهتری داد و البته مردم شهر با مراقبت و احترام تقرب کنند
بلکه هر جانداری متابعت نماید و کهنسالان آنگاه [illegible] خفته در زیر خاک برآیند
کف زنان و رقص کنان دامن کشان برآیند و ارواح آنها با فرزندان ایزد آسمانها
بزمین آیند و در بزم مجلس آفرین گویند و فرخی در طهران آنگاه شعاع لطف کمال

حتی قصد

حتی قصد را بکار برید و این طایفه حق مصاحبت را فرو نگذاشته چون از حضور
سلطان جهان دور و از نعمت دیدار مبارک او بهره‌مند مهجور بسته ملازم محزون
بودم تا عزم زیارت بقاع مقدسه عراق عرب کردم و پس از توقف زمانی معلوم
بطهران بازپس آمدم و در مقالهٔ ثانی از مقالات سه‌گانه بدانجا [illegible] وقعت
[illegible] آمد و مرا در آن ملک بسوز فراق گذاشت و بعراق بازپس رفت [illegible]
نغمه و اشعاری که در این باب گفته در آن کتاب مسطور است و این ابیات [illegible]
است که در اینجا نوشته‌ام

گر جای تو در میان جان سازم — جان را چو بهشت جاودان سازم
هر جا که تو گرد زلف نقاب نهی — صد نافه مشک در زمان سازم
هر جا که تو برکشی ز لب لب — صد تنگ شکر برایگان سازم
قدت چو ببر در بوستان ماند — قد را بقیامت چو بوستان سازم
خورشید چو ماه آسمان ماند — جان را ز محبت چو آسمان سازم
تا تار دل من بدیدم یک رو — رخ را همه شب چو زعفران سازم
پیوسته عیان همی کند اشکم — هر راز که در دل نهان سازم

از شعف نشنید آتش عشق | وز اشک چو دیده ناهماتی سازم
گه ناله چو قامتم کمان گردد | تا از لفت زه کمان سازم
چون گشتم سبک چو کاه از عشق | غم را در دل کوه گران سازم
واکنون ز اشکها پی در پی | از هر مژه سیلها روان سازم
وز بس که گهر نثار همی ریزم | تن را همه گنج شایگان سازم
وین رو که پاس گنج باید داشت | از عشق تو پاسبان سازم
گه گردد جان خراب از عشق | کاین پیت همه ذکر جان سازم
گر اندوه عشق کاروان گردد | در دل هابر کاروان سازم

ور هیچ دلم غمین شود از عشق
از دولت شاه شادمان سازم

راه عشق و محبت بر جوان در هنگام جوانی خوش است و در گاه پیری
کاری ناخوش و ناپسند و [illegible]

خوشا عشق خاصه وقت جوانی | خوشا با یار مهرویان کامرانی
که روزهای پیری زندگانی عمر عاشق به رنج و درد و تلخی و دلتنگی شیفتگی

جوان عاشق پیر را هرگز برو دست نگیرد و همیشه از جوانی و مصاحبت با او گریزان
و پیر نیز کمتر عاشق شود و اگر شود بشرایط عشق ورزی خوب اندر رفتار نمود و بر آرزو و کام
معشوق از دل کامرانی یاد کرد نه در دمی پروانه سوزی و سپهری نمودن از لوای عشق
بجهاتی ... هر دو ... [illegible] جوانی را عشق ... فرض
که این عشق راست ... لذت رقصهای و ... نماز و ... رضا ...
و نغمات ... ورزی ... مانند ...
ولی با پشت خمیده ... جوانی سرو ... پیران را ...
... از همه جهان برکنده نماز ... خشوع و نیاز کنند و ...
بخضوع و بی ریا نمایند و چشم از دیدن شاهدان بپوشند و نغمهای عشق انگیز
نه نیوشند

حکیم ... عاشق ... پیران ... عشق را ...
پیر ... جوانی که عاشق ... مقصد ...
جهان ... که از عاشقان جوان ...
... جوانی که ... پیران ... عشق ورزی کنند

باخود پیر و عقد کاملند چه میدانند که پیران از خدای تیز بینند و غافلان نفس سرکش را
بهت آدمیت نیز و هوس کار زشت نه الله و گنج در جوانان پاک و داغ جوانان
نفرتیه هر پیری شوید که بی پیرا که در نصیحت و انده سالها جوانان با ریای کار
بر خواهر دیده که به عمر آراسته هست و از هیچ منکر و منکری پروا ندارد و بی جوانا
که با غرور دولت و کامرانی نظر از هر تماشا در بسته هست و سال عمر او در سی
و دست او از دامن نامحرمی نسوده و فی خود از آن پیر اهمی و کو فضل خدایا
و نظر او را باز دارنده فی از میر ضیت عاصی تری از وی در روز امروز نامی
آمدی منذر و در قصه با طی و عزم تباه هرگز دمی ابتدا کالی فی و پیران
عصر را از شر نفس شیطان و از استبداد ایشان پیر فی الطریق ضلالت
در پناه خود بگیرد و لسوی کارها صواب و اعمالی که سبب سعادت ایشان است

کنه هرات نوعی

در اواخر سالهای هزار و سیصد هجری زنی مسکین مردی را شوهر نمود و از دو پسر
ها هر دو بجا از بزرگان شهر بجا استقبال او بر خاسته اجابت شکر و مجرمانش
از گفتند چرا از این جمع تا را بجهت شکر فی کشف رسیده ام که در پهلوی فرزانه

پسر کرا

پسر که را بکار زشتی گیرید و مرا جرأت منع آن نباشد و لکن گویم چرا زنی دیگر رفیق اظهار
کنند و بعد خود آغاز نمایند زنی خوش خصلت مردم این عصر را و امروز زنان
از حالت مردان بهتر آگهند بی و دختر شهر پرعفت پاک چشم و پاک شلوارش
که پیرتر ولی جوان و درین کار قصه عجیب و داستان شگفت دارم مردمانی
گفتن که پرده بر انداختن از بعض رازها پرده نامردی بزرگان سیلابات
و شهد و شهادت بیراستی و مرادید باریانند جمال و جوانی در کنف عصمت
و عفت خود محفوظ از آفات و خطرات بی ناموسی خواست که حافظ خواجه
وزیر در بار است و فرزند مراد در داخل عز و کرمت مانند فرزندان خود تربیت همی کند
و ادست که پاک نظر و عفاف باطن بی نظیر و بهاستر و از دیگر بزرگان شیخ ملکنید
که شیخ بها الکه که باید قلم بر همه در کشید و غم تا شغال این عفیفه شنیده ام
از زن عفیفه و بازگشتن که سلیمان علیه السلام میفرماید از میان هزار مرد توانید
بود که یک زن بکاره نباشد و لکن چنین بودی ولیکن زن از دورتر این شیخ
گفته و دیگر دختر دران نیست این از آن زنان دریست کار بشرح و بدرس کار
شیخ سلیمان علیه السلام باره همی کنند هر چند آن زنان در وجود دنیا یاد گفته اند

[illegible]

زنان از پهلوی چپ خدای آفرید — ز چپ راستی مرد ناید پدید

اما از راه انصاف فرق این است که همه زنان در یک حکم نشینند که اگر چنین بودی

ایزد تعالی در قرآن مجید بعضی زنان را صالحات و مطهرات نخواندی

و اگرچه میفرماید هن ناقصات العقل و الدین چه بسیارها از کمی عقل خیزد و لیکن ناچار

بود که بعضی را نقص و غفلت او در پرده عفت و عصمت نگه میفرماید [illegible]

بر آنها ستر ناشی و باید دانست که حسن رای و لطف تدبیر و حفظ شوی و تعهد

محبت دلهای او را در این باب دخلی است که اکثر زنان شیفته شوهر

شوهران به همه صفات نیک آراسته به جمال و جلال در تیز نظر اند

دل گیر و یگانه پرست [illegible] در این کار حفظ آهی شرطست و بس و از زنانی

که چرا این زنان ماهروی مشکین موی منظر جمال مدارای حضرت حق اند

[illegible] هر آن تا صورت لطیف را می‌شوند [illegible]

در وصف آنها میفرماید نه مردی شان لمس کرده و نه دیو [illegible]

زشتی تن در میز نه که لذت آن از پیش شد [illegible] آن

جاودانی است و نخواهی که در آخرت خواهران مریم و آسیه و فاطمه

دوران

و با دوران شهوتی همانا نه و هیچ [illegible] باشند و عمر گمشده و دوزخ از برشون آن

ننگ آوری کاش از این پیر ضعیف این نصیحت بشنوند و در دنیا نیکنامی و در آخرت

از عقاب حق تعالی ایمن شوند [illegible] با آنکه دانم غرور حسن و کبر جمال ایشان مانع است که گوش فرا نصایح

فرا دهند و کسانی که نصح خدای و انبیای او را نه پذیرند [illegible] چه اعتنا [illegible]

از کمال شفقت و عطوفت به همه خلق عالم دارم و از شفقت و محبت به خلق خدای میگویم

ای کسانی که دل پاکی [illegible] و از جوانان کار بد مکنید و شکر نعمت پاکی و خوبی را

و دوری از بدیها و نیکها دانید از زنان شوهردار خود پس کنید و از مردم

که زنان و عورات دیگران [illegible] و از مکافات شب پرهیز نمایید و گناه

بر خود نام مردی نهید و از مخنثان [illegible] و چون عزم

آمیزش با زنان دیگر کنید بدانید که این کار [illegible] و اگر دیگر با زنان او قصد نماید

ناپسندید و کشتن او روا [illegible] که هر کار را

مکافات و کیفری است [illegible] با زنان او [illegible] کنند که او با زن دیگران همی کند

[illegible] هیچ [illegible] زنان [illegible]

مکافات مردمان [illegible] و چون باید هر کس مسلمان باشد [illegible] که خواهد

و ای زنان مکنید کاری که پدران پسران و دختران شما نامعلوم شود فرزندان شما

سرافکنده و شرمنده و دشمنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام شوند که گفته اند

نباشد بجز بی پدر دشمنش ۞ که یزدان به آتش بسوزد تنش

یعنی بی پدری را ببینید که چیست نه آن است که زن بی آمیزش با مردی فرزندی

تولید نماید که آن فقط مریم عمران را از دم جبرئیل امین بود و کارها را

قیاس از خود مگیر بی پدری فرزندان زنان بدکار از پدران نامشروع است

که مادران آنها با غیر از شوهران خود در آمیخته و نطفه آنها از زنا بسته شده

پس در غم کاری نکنید که اگر در قیامت فرزندان شما را به دوزخ برند و آنها

بنالند که پروردگارا ما را چه گناه است خطاب آید دشمنی علی بزرگترین گناه

گویند بارالها چه بر ما، دشمنان لئیم فرماید ببر ما نیاکنند زنکه گوینده

خدا لعنت کند این تقصیر از مادران است و آنها را کیفر نیست و شما این

نسخ فرزندان را بشنوید آیا گمان برید که در آن حالت در اول همه طرف

عالم شوید امید نجات و رستگاری بخشش شما خواهد بود نه والله در آن حال

فضل حق نیز روی از شما بگرداند و رحمت او از شما دوری کند که از آن گاه

و قلم بر لوح نوشت که برای دشمنان علی شقاوتی از آتش دوزخ بی نظیر نصیب

و رحمت از این قوم قطع گردید و مگوئید شفیع علی را که من فرماید

غم مخور فردا شفیع تو منم ۞ مالک روحم نه مملوک تنم

اگر فردا دیدی که او را شفاعت فرمود بدان که در نطفه او خلل نبوده و اقوام

پیغمبر را زشت و جسارت بالا رود سرنوشت زناکه فطرت که نه از شره زنا

زادگی و زنازاده را خدا نخواسته است که علی شفاعت فرماید و از این رو

فرمود مَن ذا الذی یَشفَعُ عِندَهُ إلّا بإذنه اذن شفاعت در مخلوقان را

بکسی نمی دهد حالا را از خانها بیرون به از مردان بر خود و فرزندانی که نه

از جهت دشمنی مرا گیرید رحم کنید و از این لعنت که به دست بر لله در حق

ولد الله و خود را عذاب جاوید مخواهید و دانم که بعض از شما این کلمات نخواهید

از زیر لب آهسته مرا دشنام دهید مرده که دشنام آن لبهای شیرین

به از آفرین است روزی گدائی جهانید کاش

حکایت از لب شیرین دهان سیم اندام ۞ تفاوتی نکند گر دعاست یا دشنام

فرمان از شما زنها را به کمال می خواهم و بکار شکر می خواهم که اگر این نصایح

در شمار گنهکار که فرخی در تیغ میدارم الفتهای بزیبا و رویهای زیبا در جهان بهشت
نامحرمان شهر و نظرگاه بابا شوند و در آن جهان در آتش دوزخ بسوزند بدان که نهان
بند و چادرهای رنگین و ابروهای کشیده و غمزه‌های قتال و چشمهای قتال و زلفهای
چلیپا و رخسارهای شکین و اداهای لطیف و میانهای باریک و سرینهای فربه
و ساقهای سپید و دستهای کوچک و لبهای شیرین و دهنهای تنگ و رفتارهای
دلکش و گفتارهای شیرین ترک نموده ایم که پس از مرگ از آتش دوزخ دیر بسیه
از خشم خدای بترسید کار زنان ببینید و بشنوید سخن زنی پر غصه را که فرزندان
شفقت و مهربانی دشمن شمرد و در بهاده فی از جهان عالم نهان نماند شما
نصائحی مردانه وادارید شفقانه میکنیم و امید آن داریم که ما نیز در آن زنان
گوشها که رباینده عقلها و هوشها بود فتنه نمایند و چنانکه ظاهر گشته خود را
بگوشوارهای سیم و مروارید آرایند ... گوش فاتحه خوشبو بجواهرهای گرانبها
پند فرا گوش دهید و بصورت دختر یگانه آفاق نیند و بجمال شما همه
که جمال آنکه کمال است که بعفاف آراسته شود و هر جمیله که عفیفه است
بدرجه جمال و سرود آفرینش خلق زمین و ملک آسمان است که او همه مردان

ول

فاتحه زنان فاسقه را انیس بود نهانی می‌براید و رنگ نماید که چنین باشد
که گلرنگ فام طناز نازنین خوشگل ما هر روز بنجی فی از آتش دوزخ چه جز
یابد فام او نیز بهشت کاری بیانه درست تر از آن دارم که فاسقان جهان
و فاسقات عالم با فخر وصلت و برکت باشند و مرا خوش آمد که خود دانند
و به فضل که در دنیا جمیع بدکاران که جمال قلب برتخت ماه و رنگ و بو
گل و بادی سرو و غزلم بنوزد که آتش پروانه چون هر شب که در بکر شهر و در بین
غنچه خندید به تیزی نمی‌رزد دگر او با گنبدها چیزی نخورد

فی لال نگین سلیمان بهیچ نستانم
که گاه گاه در او دست اهرمن باشد

ایوای افسوس که لذزبان مردم جهان خود را آزرده نمی‌بیان زنان عالم فکنم
که آهک هزار لطیفه برابعه گوئید و لطیفه‌های غریبه زنند و دشمن مردان لیس
نبودم که عداوت زنان را بر خود روا فرمودم آه چه ظلم از این زنان و مرد که هر کس
نیز از برکتش دیر اولاد عیب خود شفیعی است از دوهم و خوفی و ثبت که در سلک
بهایم در وحشتری و دروی سخن برادران شخصه زنان هشیارتر دال جمع
و جماعت هرچه گوئیم در دوجهان فی جان دارد و دانم که هر کس که سخنهای

که همه لذت در پند و نصیحت دانند و تحمل ملامت چیزی از فرح بدل عمر بیقرار
هر جهال را در شنودن و بکار بستن این سخنان دهند در خصوص گفتن دارم که
در شیرگان خود نند که لذت فنا از نهاب ... ودوماها نجیب بند و بارش
و تمهاد لذت بر بها دور و طالبان نکونامی و جهان ثمر از اصیب این کلمات
بیشتر فایده بند و برگزیده نویسنده آن آفرین فرستند و بزرگ نشر قدرت
ایشان را ابراز دارند که در ازای حق خدمت این سر در تقریر و تحریر
این نصایح انجمن کنند و این شهران فرو ریزند مانند راه کاهکشان که
از خانه و تنگی خود تا در فلک و این قصیر دست در دست یکدیگر نهاده راه
بر او گفته هر یک لذت دریاب طبقه پر از گل و شمع بر شکر برفی نثار کنند
و بدان پایانهای شیرین و اشارات دلفریب از فرح تمنای تعویذات
و دعاهای نیکو در دست گفته تو هر های یخ صیهد و حقیقتی در دست
اندام متعقب ملیح نمایند و هر آنچه از استادان این فن شنفته و خود بتجربه
آموخته و در کتابهای بزرگان مطالعه نموده بمشک و زعفران بر پوست آهو
و پرنیان نبر و بر سینه نشه بازو سینه هر یک فرزند ... ما آنان

که باید خواند و در گوش هر یک بخوانم و آن دعاها که باید دمید در لب هر یک بدمم و طور
اثر و قبول اجابت را از فضل خدا و همت اولیا طلب کنم و گویم ای نور دیده گان
و قوت دل پیران و آرامش خاطر گرسنه نشینان شرط این کار و بر وزن این کار
عفت و عصمت و نگهداری خویشتن از وسوسه نفس و خدعه شیطان است و اندرین
حکم نشود مگر آنکه چون انجمهای خود باز رخ در شب در آید و شعله آن آسمان را
برافروزد و شمعها که شد و پیران و مادران بخواب رفته تا پاکیزه روی تنها
چون ماه بدر در صنعهای چون آفتاب و ماه خود را بپای فرو شوید و بساط نماز
بگسترید و فرو خشک جان با پاک پیشید و اهریمن طینت و طاهر را در حضور
او شفاعت خواهید و گوید تا از نرگس شهلا بیالا و نیرنج فرو ریزید و از آن دلها
که شیخ سنگ و بر در دون اندامهای نرم تر از حریر و صاف تر از آینه است
نالهای دردناک که از فرشتگان را بر رود و ابر رحمت حق را بارید آید و در آید
و بکوید پروردگارا ما کنیزان قوام و دو رشته نفس و ابلیس بتو پناه آورده ایم
و در نهار و آنان ما بجلال و عظمت خود که بر ما یاران و کان رحمت کنی و ما را در سر
عصمت و عفت خود برابر و پرده ما در وماه آئی و همه ی که پسندی تو قبه

کوئی که روزگار تو رخت در بچه کرد | آری تو کرده هر در روزگار نیز
اکنون که هست مارا صبر و تاب حیف | تا کار ما چگونه شود روز رستخیز
در حیرتم که از چه بجز دل چرا زنان | از رفتن روزها ست دلیلی تو هیچ چیز
گفتن چه ر زیست چون تاب تغیر | میریز خون دلیک مینی تهمتم مریز

ای جلوه ورت نپسند ز زبان کرد
اسرتیغ مردی تریش روی بیا چهیز

نشسته ام لگر بکیدم بیاید باز آویزم | بر هر سر جهان داغ نقش نام دیگر خیزم
ز عشق مرا فخر هست از خلد برخیزم | نهنم لگر بر سر تاج سر بردوزم
ز عشق تو نا صبح در عشق تو طفلم | تا آنکه تو از آن کرده شعله به جهیزم
این عالم خاکی را رها کردم و روزی | زین کوه فرو سیل آب از دیده فرو ریزم
نه تاب و توانم هست تا گیرش اندر بر | نه صبر و شکیبائی کز عشق بپرهیزم
هر پرده شناگفتم چیرها ز روی باز | ام بازشناگویم کز جان ابر ز تیرم

ای جلوه شاه کشف با نور خدا اندر
در مرتبه عرفان شمس الحق تبریزم

اشهد کرامت فرمای و بر دل پیر فرصه که ما را این راه فیضه رحمت گرفتن جهان دانم و چون
این خاکیان زنفاسته چنین کنند پرتو نور طاعت و عبادت ایشان بر دلی
اشهد و فرح آنها را دعای خیر کنم و در صیف روز رنگین و موی مشکین و لب شیرین
آنها نخواهی شیرین تر از شکر و رنگین تر از لاله و خوشبوتر از عنبر کنم و به بیابانی
فرشته شهر بلکه شهر را فاش کند
و تری میکند این نفس طبع تو در این بیابانه سر بازی جوانی و کودکی مرکب و با این همه
نعم دانم که تعجب که بر تو پوشیده و به سراندرونم که برتست شادی و طرب
بکنی آری کنم و همانکنم بیرتر و برتر از دنیا تر از روح حکیم کلیه فیلسوف فرزانه
شنید جلیب و دانشور نصیب الرحمن جلوه لدام الله عمره در این روزها این غزل ها
گفته و تشنیده چه در دل ها شعله است

هر مهر تو با فی مهر بسته در سیر | چون لاله فرزند تو رامی خوار دل بحر غز
مهر است یار و نهر دل بسی تو است عجیب | با نیت به دار و نهر فی رود آیر
ز عشقی و هفت رنگ خیر جلوه بار و ز دام لرد | هر روز با کسی هست به کرام خلق و خیر
خاکم بیا در شرق تو غافلند دلیگی | در تهم لگر که روزه برتو باد نیز

کرما

ولیکن حکیم فرزانه را چشم بزمانه بینی تمام بود چشم پرچربی آمده و یک خیرگاه چهره
شریف ... ضعف بهم رسید و از بس نسبت کتب درین حالت که ممنوع از مطالعه
خاطر عزیز او را ضجرت دست داد تضمین و قصیده فصیح و طیب درین معنی فرموده
که بعضی از آن این است

چون دیدگان فرو گشتند عشبار — در خوش از کشید هم دست کوکار
چشم از کلک عبرت و کتب دست — این دیدگان بنگر که دیده خون بار
خون بود دست دیده و اکنون دیده — تا بوکه دیده داند حال دیدگان
بنمایم که بشیر من چشم خون — دیدم که چه بودش بر دو دست از بار
چشمی که بود وجهه الوند آبرو دار — اکنون زنند هر دو با ظلمت آبدار
فرزند دولت بودم که بی پایان چشم — خفاش وار هم از نور در فرار
آب خضر نیم فرزند هستم که تا گزند — چون آب خضر باید در ظلمت قرار
نی نی که آب خضر هم از ... فیض — قوتی زمرگ جهان بشنید خضر وار
بی عشق نیست هیچ وجود در آن که گرد — بنما بلین جهان را به عشق کردگار
مشوق فرزند تا حکمت که هر زمان — اندر برش کشیده ام بوسیده ام عذار

دودم ازدکون

دودم ازدکون نه دانم دگر گشته ای آن گنهکارم با بوسه دگر
و فرو در شتر ... از کتاب های خود نامی از این حکیم بزرگوار آمده بود و آن را فهرست و مثال
داشته و چرا چنین نداند که امروز این همه مردم دانشمند همین است که یکی
با فصاحت بیان و طلاقت لسان بر دقایق حکمت پی برده و حقایق آن را
بطریقی مصروع و دو ضعیف مرغوب بنظم و نثر اظهار نماید فرموده ایزد دانای بتر جهم
و درازی عمر و بلندی تن و شاد در خاطر دانا فرمان که ... خدمت او
فیض ها دیدم و از عوارض صحبت او بهره یابیم که درین عصر و زمان که از هر سو
ابواب علم ... بروی فرو بسته و انواع علم و حکمت بر همه ... و چه این بزرگان
نعمت و صحبت این حکیمان دوای هر علتی است با این همه توان گفت
که بعصر مبارک این شاهنشاه طالع سرای شکفته تر و خاطر حکیمان فرخنده
تر است و چرا چنین نباشد که ممالک آلم حضرت صاحبقران را زمانه در کارها یکی
قبضه ای در قلب و دیده دولت بیدار و خواجه کافی درباره وزیر الوزرا
گشته و دسته هر شغل را گشوده و گشوده هر خطر را بسته و در صدر ایوان
جلالت بنشسته و نفس مقدس او دانش طلبی و حکمت جوئی دانشوران

و چنانکه شخص بلطف و مهربانی شاه و عدل سلطان ایام و زیر دست او دستار از سر
بر گرفته در باب طرب و سماع پای کوبان و دیگر کلاه را به رقص و طرب بر هوا افکنند ابو الفضائل
ابو الفضل العشاقی قزوینی آن با همه وقار و تمکین و اصرار در جمعی ذوق کرد

بشنو که چه منفع است

سرخوش از بهر نام همه دم دم دم دم | ز آتش عشق کبابم همه دم دم دم دم
تک تک آب نبر کنسید تریاق جود | لمن الملک خطابم همه دم دم دم دم
هیچ مطب نفعانم سرشت تا سحر | عشق کمک کرده خرابم همه دم دم دم
چاک چاک است دلم چون گل در گلزار | گرچه در بزم کبابم همه دم دم دم دم
مستی همه توحید مراست که شست | نی ز جام شرابم همه دم دم دم دم
غیر الله نه بینم همه جا هو هو هو | گر بیدار و در خوابم همه دم دم دم دم
قادر مطلق قدیم معشوق ملائک | هست بیتاب خرابم همه دم دم دم دم
عشق بحر است که تشنه همه آتش ناری | نی در آن بحر حبابم همه دم دم دم دم
باقی و فانی عشق است درین فرد قدیم | فارغ از حساب و حجابم همه دم دم دم دم
قاف عشق آمده منزلگه عنقای وجود | گر ز ذات آب و ذرابم همه دم دم دم دم

محو جمال وحدتم الله هو الله هو | ذره صفت در گذرم الله هو الله هو
ای خواجه دم نبه دلم ای نبره شهره دلم | ای غرق بحر حیرتم الله هو الله هو
عالم بلند بهار فی غنچه از شوق گل | هر دم زبان در حیرتم الله هو الله هو
هر نو نظر شیفته دلم منظور دلربای دلم | غیری نماند از غیرتم الله هو الله هو
غیار رسید است و بس فریاد نبود هیچ کس | شاه سریر خلوتم الله هو الله هو
با خود شود جمع رود و خود دیار مو بمو | در آینه صفوتم الله هو الله هو
با گلشن آید رود که گاه ذکر از زرد رو | گاه ذکر در محنتم الله هو الله هو
در آینه آتش تو نی فی شیم شیم تری | بی غیار رحمتم الله هو الله هو

نقش خود در کشتنم ز خنده و در دو شنم
حق بین شود در طلعتم الله هو الله هو

آن زمان نیم عدل شاهنشاه و زیر ما کبیر و بسبب غایت خواجه بار بدنی بهار
در مملکت پدید آید که همه حال او فرو دیدن و ولایت بهشت بنای و همه مساجد و معابد
کلیسا و کنشت گردد و پیران فرقه به رقص آیند و عابدان توبه در شکنند
و زاهدان ترک ریا و مسلمانان با خود سرو بها صرف طرب و نشاط کنند

و شقهها مستیها نمایند و فضلا چنگ و رباب و چنگ اندر نغمات خوش آهنگ
زنند و جمع دلها و فهر که طبایع از وضع روزگار و کارهای بی ترتیب و عدم
رعایت مراتب و فرق ناگذاشتن میان اشرار و ابرار و تمیز ناکردن افاضل
از اراذل و قدر علما و بزرگان نداشتن و از منزلت و مقام دانشمندان کاستن
و رعایت ظالمان و اهانت مظلومان کردن و تهمات دین و دولت را مهمل
و باطل گذاشتن که این جمله نزد عموم مردم فاصله از طاعت و فوت کار شناسند
می‌نمود و عاقبت وخیم و نتیجه زشت آن معلوم بود جمله همه به غفلت و ...
عرض به دولت و علامت فلاح و نجاح نمایان گشت چنانچه بزرگان شاهی ...
و گلها طرب تماشا بینند و مردم با نشاط و عیش رنجخیز و با طالعی ... ذوق
که توبه نصوح دل الم سزد که از این جمیع با خلایق تمام ... تمام

در تهنیت این سرور و عید جوانی را که گفته بودم

ها! شیخ از خرابات قدح گیر بشتر ... تا شب بگه خواب و ... زسر گیر
هشیار مرو هیچ نه در روز و نه در شب ... مرخله و طرب که شبها نگاه ... ...
جا دیر زند ما را انگور که درد آ ... جا دیر زند هر که زلیتان هر دو شیر

باشم

باشیمه همی بوی بجانی رسد بو جام ... گر ما را ترا حق به نیم نیز بر نخجیر
می‌نوش بهر وقت و بهر حال و بهر روز ... فاصله چه خوش بم و فریاد کند زیر
می‌نوش که می غم ببرد و شادی آرد ... خوبان که جوانان لعبت کفر زد نخجیر
آن می که کند رنگش با لاله همی طنز ... آن می که دهد بوی خوش بر غالیه تشویر
نخجیر ز بیش آید و با شیر زند بر ... گر باد برد بوی لذیذ جانب نخجیر
در حالت تا شیر چو یاقوت شود سرخ ... گر نام می سرخ نویسی بلطف شیر
شیبانی از آن می قدحی ملا ... بر یاد شهنشاه جهاندار جهانگیر

شاه ملک‌گاه صدرنشین انجمن جهان را
به برق شمشیر و بیان رای تدبیر

دفع کرده می نمودم ... را کار ... هم کریم که اگر ... بطلان و عدل ...
این شاهی بگسترد و جان ... حضرت شهریار دوم خواجه ... وزیر دربار را
... بزرگان درگاه به حق ... که در گنج ... ثبات فرمایند وزرا نثار
کنند بر او نجات یابند و لیکن شادی را کمینه ... که ابوالقاسم فردوسی فرموده
از آن آب رنگین نبرد تیغ ... که تیر که نقرت کنه برز ...

می لعل خور خون دلها مریز تو آبی چو آتش شو تند و تیز

وزین سیخ شیرین روزش شادی شتاب شب و شاهد و شمع و شهد و شراب

و بزرگان دیگر نیز درین معانی سخنها گفته اند و از آنها گویی که متقدمین قوم ما

رند که از عاشقان شاهد و جام و از طالبان می بر دو دام [illegible]

سخن سربسته باید با جز ایشان که علم عشق در دفتر نگنجد

خاصه درین روزگار که طبایع مردم سخن عشق و ذکر عاشقان را عیب ندانند

نه میدانند که عشق چیست و نه خبر دارند که عاشق کیست همه سخنها از فرج و شکم است

و همه ذکرها از دینار و درم بسیاری ازین کسان به راه نفس و هوس پا [illegible]

نهاده و اولیای نفس پرستانی در لباس فقر و درویشی شده اند و [illegible] حکیم را

از زیر گلیم دل ما ره زنند و [illegible] طبیعی را بر حکمای الهی مقدم [illegible]

و مقامات حمیدی را فصیح تر از قرآن و نوامیس آسمانی را خرافات و هذیان

شمارند و [illegible] آن [illegible] را که بعضی بزرگان عصر بیاد آرند و آن دلالت عقاید

فاسده که در متن بیان دارند و آن جمله را از کمال عقل و فرط ذکاوت می شمارند

و به هر که نه بر این طریق رود سرزنشها کنند و ریشخندها نمایند بگفتار [illegible]

دهم

فریبنده فرقه و گنجینه خرافات و [illegible] خداوند [illegible] و مراجعه افتاده

که غم جاهلان خوردم و روش عاقلان از دست نگذاردم که این غم بسی کار بزرگان

دین و پادشاهان جهانست که مردم را به نصیحت و سیاست از گمراهی و ضلالت برهانند

تا دین و دولت و قوانین مدنیت و سلطنت را آباد [illegible] چه همین عقیده های

و اندیشهای زشت است که هر کس به کام دل خود پیش گیرد و قصد قتل ملوک و برهم زدن

رسوم شرایع [illegible] و فتنه در جهان انگیزند مردم کم بینش زشت عقیده

فراوان بوده و از روی عقیده آنها فتنه ها در ملک روی داده و آنچه مرا

اکنون بخاطر می آید یک فتنه مانی و [illegible] و دیگری فتنه مزدک

و مزدکیان در ایام قباد پدر انوشیروان و فتنه دیگر [illegible] یک قوم

دین [illegible] او در عصر معتصم [illegible] روزگار معتمد خلیفه [illegible] در زمان

ملکشاه و [illegible] در این [illegible] ایران و [illegible] ممالک فرنگ که در هر یک نامی

[illegible] با فردان و مردم عام را به بعضی سخنان که بمراد نفس است [illegible]

[illegible] و [illegible] شرایع را [illegible] طبیعت [illegible] و [illegible] را

حلال [illegible] و [illegible] سلاطین [illegible] دین و آیین را در نظرها [illegible]

ستمه فراموش نمایند و شگفت از آن کسانی که دعوی زیرکی و فطانت می‌کنند
و فریفتهٔ اقوال بد و افعال زشت آنها می‌شوند و تن در دهند که این نظام عالم
و آبادی جهان که هر کس بر ملک و مال خویش مسلط و از شرها ایمن و بهتر از این خواهد
از برکت قوانین شرع و حکمت سیاست پادشاهان و بانی رنج و زحمت آنست
که انبیا و ملوک کشیده و اندک اندک این جانوران را که مجموعهٔ قبایح و رذایل
و شنایع بعضی بیش از درجه زیاده که قبول نظم و تربیت کرده‌اند اگر در اینها
اندک خلل و فتوری که پادشاهان کمتر از این راه باید نگاه نظاره کنند که هر یک
چندین حیوان موذی مردم آزار در دوران دنیا که بیشتر از صد ساع
پیغمبرانی قصد دین و خون هم گیتی کنند چنانکه بارها در عالم این اتفاقات را
دیده‌اند و بخصوص در اخبار ملوک ایران از گاه جهانبانی تا زمان کمشاه که او را
کیومرث خوانند چندین مرتبه این وضع زشت از کسانی که دشمن پادشاهان
از کار جهانداری و بودن پادشاهان و دستور درین اتفاق افتاده است و در تواریخ
عجم و کتب مذهب پارسیان ثبت و ضبط کرده‌اند و ما چند دعا به هم
این فرقهٔ زشت عقاید و دشمن شرایع در رفتن قانون انبیا و عدم سلطنت

مرگ و ضعف پادشاهان و نشنودن پند حکما بعید است و نمی‌دانم این مردم که دین را
باطل و شرایع را سخیف و پادشاهان را ستمگر می‌دانند مال که مردم خود را بکد قرآن
از شرار با شمشیر و اسلحه حفظ نمایند بدتر آنکه گویم از خفتن جفت و همخوابه و خواهران
و دختران خود هر شب و هر روز در نزد دیگران و زیر ران این و آن پروا ندارند
و اگر کسی از مال آنها برد آنها نیز عوض از اموال دیگران ببرند و آن را کار صواب
و پسندیده دانند و اگر بی‌حمیتی و بی‌انصافی را بر خود روا داشته‌اند و در یک مجلس
چنان قرار دهند که ده تن از اشرار و صاحبان این عقیده قصد مادر ایشان
نمایند و نظر در یک تن افکنند و چه عزم مباشرت با او را نمایند و هر یک
سبقت در این کار شنیع را خواهند و بر سر این واقعه فتنه پدید آید که سرها
بر سر آن رود آنان را چه عذر نهند و اگر گویند در این کار قانونی نهیم که این فساد
رفع شود و این حادثه اتفاق نیفتد پس در این حال قانونی که انبیا علیهم السلام
نهادند و پادشاهان بحکم سیاست در حفظ آن می‌کوشند که مالهای مردم
ضایع نشود و ناموسها خلل نپذیرد و نسلها مغشوش نگردد و قدرتی که
بقتال و نهب و بطمع تصرف مال و [illegible] موجود دیگران دست کشند.

و حرف و صنایع و تجارت و زراعت باز مانده‌اند و جهان روی بخرابی نهاده تا حدی
که امور عالم بالجمله در تحت نظم آمده و هیچ فسادی در آن متصور نشده و همه
از روی عدل و انصاف و پسندیدهٔ عقل است
و عجیب‌تر آنکه این کلمات با بن و بیخ عقاید سخیفه که سفهای ایران از زبان
حکمای فرنگ حکایت میکنند که در ذهن ایشان شبیه بر آن جمله آثار
عظیم نمایند دیگر هم در اروپ این نغمه‌هاست و جاهلان ایرانی و مردم پست‌تر
نادانی که در هر جای جهان مفسدان و حمقا و اوباش خواهندگان هیا و دین
و دولت فرانسه‌اند که مطلق العنان برآمده و بهوای نفس هرچه خواهند
بکنند و شاید که درین عهد و روزگار که جمعیت آن ممالک روی بافزونی
نهاده این گروه مردم بیشتر از بیشتر شهرهای جهان در هر شهری از آنها
باشند اما در جنب عقلا و حکما و دانشوران حقیقی فرنگ که عقاید
ایشان از روی خرد و دانش و خالی از فساد و خطاست این طایفه بسیار کمند
و کم این سخنان گویند و بهمین عقاید رکیکه کتابی کنند مورد طعن
و ملامت مردمان حکیم دانشمندند و کتابها گزیده و نوشته‌ها در همه سنخ

دراد

و سیاست پادشاهان قهر و جور طباع مردم تیره است و مجهولات بیشتر بلکه
کلکته که با زبان اهل اروپ بایران آورده‌اند از کتب علمی ازین قبیل کتابهاست
مردم جاهل نادان و غافل ازین عیبها زنادقه آن جمله را ترجمه کرده
نشر نموده و فهم نارسیده و اشعه بخوانند و باز کشف نقایص آن سخن بالله و آنها
فضیلت دانسته پیروی میکنند و نمیدانند که چون زیرکان و عقلای عصر تفتیش و تنقیح
آن کلمات را بطبع حاصل کنند هرکه برآنها بگرود و آن را سخن داند و
دلیل سکوت آن آثار الزام خصم دانسته و اصحاب همین ندانند آنان جاهلان
شمارند که عقل سلیم و رای مستقیم بر فضایح آن مضامین و شنایع آن کلمات
گواهی میدهد و بازگوینده آن هرچند لعاب هر عاقلی را فضیحت تمام در صحیح
از جهال و سفها است و از جمله معایب تقلید این سخنان و شهرت آن در میان
مردم بضلالت افکندن مردمان است که از روی صداقت و عدم تمیز چنان
گمان کنند که این نمونه حکیم دانا و مصنف و مؤلف زنادقه
نبعث است و آنچه نوشته از روی عقل و کمال و فضل و حکمت و حقیقت است
و بزرگان علما را اعتقاد این است که این علت و مرضیست که در دماغ و دل

بعضی راه کرده نخست درمیان آن موقوف تفصیل و قضایی نزد ایشان است
دیگر نظر لطف آنحضرت بیش باشد چاره آن قهر و سیاست باید تا آنکه
که ذهن های کلی بکار آید یعنی تا خوشی همه خدایق سرایت بکنند بعضی
ازین رو زنده نگاه داشتن همه طوایف و اقوام عالم است که در تمام شرایع
نزدیک به عقیده و کمال فکر یعنی کردار عمر و شیخ ذهن و کسب و ترتیب
برعت موقع ضد لعت است و لیکن مقاله در اولین روز این نامه
بجای خود آمد دیگر تا آغاز مقصود که مقاله پنجم را شروع در شکل ترتیب کند زمانه
بازه زدن نادره زاید در این مقاله تذکره و سطور خواهم نمود که مرکب
همایون شاهنشاه بدین خبر امید و خواجه در مرافقت رکاب مستطاب
بحضرت آمد و بار دیگر سعد داد را تهنیت گویم و دل من از بضاعت مزجات
چیزی فزاید که کلمات پریشان و مقالات آشفته نه دانم که چون فرستم
مقبول نظر عالی افتد یا نه و بر آنم که تمامی رقعه ها را طبع ... بنده رقعه
همراه کنم که گر خواجه صنیع دانا و ما با عریضه ادشرف اندوز گشت
خسرو صاحبقران کنند تا هم اندا لعادت تقبیل بساط شاهنشاهی وصل

پس از تحریر این عریضه لوح پاسخ پیام های بنده را به تحقیق آمد اعلام حاصل ...
در آن عریضه کلمات موفور و عبارات آن مختصر است
و آن این است غلامک خانه زاد و فرع پیر بنده و بنده زاده شاه و بو نصر شمسی
زبان جبارت مرگ بر که با آنکه توقیع و رقعت نامه است انبوه تر رقعه
و تصحیح آن بخط مبارک و مهر خسروانی بر پیشکاه ملوک بها دارد و لذا شیق
سرمایه دور از هیچ در نزد همه قطع لازم شده و هر آنکه است و نظر
بجز دسالی دانشکده هنوز مصدر خدمتی شده اند تا رحمت و فیض تر را خدمت
آورد این بنده که میدانند سر قصد جهان شاه به ملاحظه سبب مرحمتی فرمایند و چون
خدمت خواجه کافی وزیر دربار دولت قوی نقشه ماه به ماه بر اندازه رقیع حاجت
انعامی مقرر داشته شکر آن نعمت را نیز عرض مرحمت خاطر مبارک اقدس
ملوکانه لازم است اما پدرم که سابق خدمت آباد و اسلاف را با لواحق بنده
ثنا گوئی در حضرت اقدس اعلی بهم کرد و دارد چون به حسب حکم شاهنشاه
جمعی کثیر از علمای و عباد را دعاگو و اینجا ملک آنجا و هر روز و عرضها
بهتر احوال و فراغ است در رفع رنج و عشر گذاران را بطهور

۱۳۲/۵

و روزنکه رسم و مرسوم شاهانه میدهد چون دیگر شهر و ولایت فقط ملک دهلی

ندارد که بفروشند و خرج زندگی جمع کنند بر شاه زمان

و در امر معاش خانه بصوبه همه سر و دل بصورت زندگانی میکنند

پس ملتمس گشته ام که عمله این اثر از ابر کرم شاهنشاه که بیواره

و سهم [illegible] بسیار دارد گشته که فیض

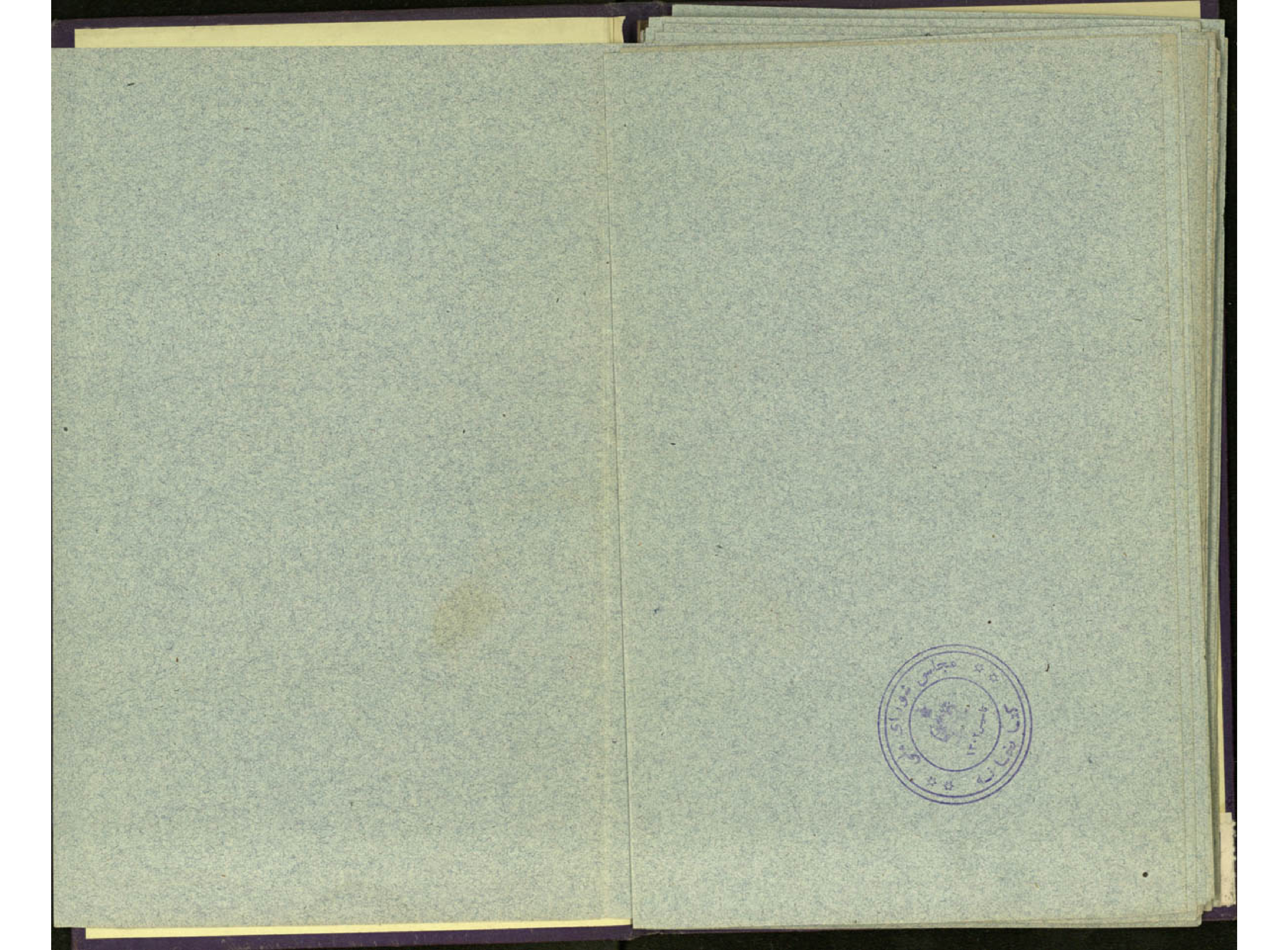
هنوز از نیاز درقع [illegible] در

کیا ۲۵ فرد [illegible] قد نشته

نیز [illegible]

فی شهر ذیحجه

۱۳۰۲


مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲